بايدها و نبايدها

مشخصات كتاب

سرشناسه : بهشتي، محمد، ۱۳۶۰ - ۱۳۰۷

عنوان و نام پديدآور : بايدها و نبايدها/ محمد حسيني بهشتي؛ تهيه و تنظيم بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي

مشخصات نشر : تهران: بقعه، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهري : ص ۱۸۲

فروست : (دوره آثار۸)

شابك : 964-6887-15-5

يادداشت : كتاب حاضر در برگيرنده سلسه مباحث آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي است كه در جلسات تفسير قرآن با عنوان "مكتب قرآن" پيرامون آيات ۱۰۲ تا ۱۱۰ سوره آل عمران ايراد گرديده است

يادداشت : چاپ قبلي: بقعه، ۱۳۷۹، [۱۹۰ ص]

يادداشت : عنوان روي جلد: بايدها و نبايدها: امر به معروف و نهي از منكر از ديدگاه قرآن.

يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس

عنوان روي جلد : بايدها و نبايدها: امر به معروف و نهي از منكر از ديدگاه قرآن.

عنوان ديگر : بايدها و نبايدها: امر به معروف و نهي از منكر از ديدگاه قرآن

موضوع : امر به معروف و نهي از منكر

موضوع : تفاسير (سوره آل عمران)

شناسه افزوده : بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي

رده بندي كنگره : BP۱۹۶/۶/ب‌۹ب‌۲ ۱۳۸۰

رده بندي ديويي : ۲۹۷/۳۷۷۵

شماره كتابشناسي ملي : م‌۸۱-۱۱۷۸۱

پيشگفتار

كتابي كه پيش روي شماست در برگيرنده سلسله مباحث آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي است كه بين سالهاي 1349 تا 1355 در جلسات تفسير قرآني كه در شامگاه هر يكشنبه با عنوان كتاب »مكتب قرآن« تشكيل مي‌شده ايراد گرديده است. دكتر بهشتي در اين جلسات به تفسير و توضيح آيات 102 تا 110 سوره آل عمران و مبحث بسيار ارزنده و در عين حال به فراموشي سپرده شده امر به معروف و نهي از منكر مي‌پرداخت. بي عدالتي‌يي كه به‌واسطه كج‌فهمي‌ها يا برداشتهاي سطحي از يك سو و اعمال و اجراي ناصحيح اين اصل در ميان مسلمين از دگر سوي بر اين تكليف مهم و انسان ساز روا گرديده بسي تأسفبار است. آنگاه كه نقش بنيادين اين اصل در شناخت خير و شر، پسنديده و ناپسند، بايد و نبايد در نظر گرفته شود، و آنگاه كه كاركرد اجتماعي آن در سالم سازي محيط اجتماعي و فراهم نمودن زمينه و شرايط مناسب براي اعمال انتخابگري انسانها فهم شود، پيامدهاي زيانبار اين غفلت و جهالت بيشتر و بيشتر آشكار مي‌گردد.

بحت و گفتگو درباره داوريهاي اخلاقي و ارزشي انسان در پاسخ به اينكه بايد چه انجام دهد و به چه كاري مبادرت نورزد، عمري به درازاي زندگاني بشر دارد. بخش مهمي از فلسفه اخلاق و حكمت عملي را در تاريخ انديشه بشر همين بحث به خود اختصاص داده است. دغدغه و دل‌نگراني هر انسان در تمامي لحظات زندگي خود اين است كه درست را از نادرست تميز دهد و بايد و نبايد زندگاني خويش را بشناسد و راه خويش را از ميان هزارراهه‌هايي كه در برابر او دام و دامن گسترانده بيابد.

اين از آن روست كه »انسان موجودي است كه بايد انتخابگر به دنيا بيايد، انتخابگر بزرگ شود، انتخابگر زندگي كند، انتخابگر به راه فساد برود، انتخابگر به راه اصلاح برود«(1) و اين خود طرح كلي جامعه اسلامي و چهارچوب اعمال قدرت حكومت اسلامي را تعيين مي‌كند؛ چرا كه »تا لحظه مرگ هرگز نبايد زمينه انتخاب از دست انسان گرفته شود« و در نتيجه »نظام اجتماعي و اقتصادي اسلام را، نظام تربيتي اسلام را، نظام كيفر و مجازات و حقوق جزايي اسلام را، نظام مدني و حقوق مدني و اداري اسلام را، همه را بايد پس از توجه به اين اصل شناخت. هر جا انسان از انتخابگري بيفتد ديگر انسان نيست.«(2) اما اسباب و عواملي هستند كه همواره اين انتخابگري را مورد تهديد قرار مي‌دهند: »انسان اسلام نه زير ضربات تازيانه تبليغات شهوت‌انگيز انتخابگري‌اش را از دست مي‌دهد... و نه زير ضربات كشنده فقر و ناداري و ضربات مهلك اقتصادي.«(3) و اينجاست كه نقش سازنده و حياتي اصل فراموش شده )و يا آميخته با فهمي تنگ‌نظرانه و محدود( امر به معروف و نهي از منكر روشن مي‌شود. واداشتن به پسنديده )بدون تحميل( و بازداشتن از ناپسند )به دور از تجسس و تفحص غير اخلاقي( ضامن بقاي سلامت جامعه اسلامي است. اين بيش و كم همان مفهومي است كه در فرهنگ امروز بشر، خصوصاً آنجا كه به مبارزه با مفاسد اجتماعي ناشي از روابط قدرت مربوط مي‌شود، با عنوان نقد اجتماعي شناخته شده است. دامنه امر به معروف و نهي از منكر به همه ساختارها و نهادهاي اجتماعي، فرهنگي، اقتصادي و سياسي جامعه اسلامي گسترده است، چنانكه لازمه برخورداري از حكومت حق و عدل مشروط است به رعايت كامل امر به معروف و نهي از منكر. هر نوع قدرتي را كه شما در جامعه فرض كنيد در معرض خطر انحراف از حق است. اين شما و اين جامعه هستيد كه بايد با توجه به اهميت و نقش بسيار مؤثر صاحبان قدرت و كساني كه بر منصبهاي گوناگون اجتماعي تكيه زده‌اند در سعادت خود بكوشيد.« گستره اين اصل، به‌لحاظ عاملان اجراي آن، همه آحاد امت اسلامي هستند، چرا كه بنا به نص صريح كتاب و سنت، »فرد فرد شما بايد بدانيد راه رسيدن به سعادت و راه رسيدن به حكومت حق و عدل اين است كه شما از طريق امر به معروف و نهي از منكر به چنين هدفي برسيد.«(4)

محور جالب توجه ديگر در مجموعه بحثهايي كه در اين كتاب آمده است مراتب شناخت معروف و منكر است. دكتر بهشتي براي اين شناخت مراحلي برشمرده است: علي الاصول خير و شر همه‌كس‌فهم و همه‌كس‌شناس است؛ هر چند كه گاه داراي پيچيدگيهايي است كه انديشه‌ورزي بيشتر مي‌طلبد و در خور ورزيدگان عالم و فكر و انديشه است، و گاه در دايره شناساييهايي از زاويه ديد امام صورت مي‌گيرد: همو كه چون مسئوليت رهبري جامعه را به‌عهده دارد در محاسبه جنبه‌هاي مثبت و منفي هر تصميم بايد از منظري عالمتر، مصالح عامه مسلمين را نيز در نظر گيرد. چنانچه ملاحظه خواهد شد، مباحث اين كتاب مملو از برداشتهاي اصولي، همه‌سونگر و نظام‌مندي است كه درصدد پاسخ‌يابي به پرسشهاي زمان ما از دين است.

لازم است درباره شكل و ترتيب مباحث اين كتاب تذكر داده شود كه اين مجموعه شامل پانزده گفتار بوده كه با وجود تلاش فراوان، بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد دكتر بهشتي تا زمان انتشار كتاب موفق به يافتن نوارهاي پنج جلسه مفقود نشد. به همين دليل برخي از جلسات ناقص مي‌باشند. در عين حال، از آنجا كه شيوه دكتر بهشتي بر اين روال بوده است كه معمولاً خلاصه مطالب جلسات پيشين را در ابتداي هر جلسه باز گويد، اميد است كه بدين واسطه فهم پيوسته مطالب ممكن باشد، چرا كه با وجود اين نقايص دريغمان آمد كه تشنگان معرفت و جستجوگران حقيقت را بيش از اين در انتظار نگه داريم؛ و در نتيجه اين اثر را به صورتي كه ملاحظه مي‌كنيد منتشر مي‌سازيم. باشد كه در آينده امكان رفع اين نواقص فراهم آيد. ترتيب جلسات نيز باتوجه به نوارهاي موجود تنظيم گرديده و از همين رو، به عنوان نمونه، جلسه دهم اين كتاب در اصل جلسه چهاردهم اين سلسله مباحث بوده است. از همين فرصت استفاده مي‌كنيم و از افرادي كه احتمالاً نشاني از جلسات مفقوده در دست دارند تقاضا مي‌كنيم ما را در تكميل اين اثر گرانقدر در چاپهاي بعدي ياري كنند.

در پايان لازم است مراتب امتنان و قدرداني فراوان بنياد را از تلاش در خور ستايشي كه ويراستار محترم، جناب آقاي مرودشتي، در انطباق، ويرايش و استخراج منابع متحمل شده‌اند اعلام نماييم.

بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي

آيت الله شهيد دكتر بهشتي

# جلسه اول

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

آياتي كه مورد بحث و تفسير قرار گرفته بود، اين آيات از سوره آل عمران بودند:

يَا اَيُّهَا الّذينَ امَنُوا اَتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ(102) وَاْعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُم اِذْ كُنْتُمْ اَعْداءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُم فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً وَ كُنْتُمْ عَلي شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُون (103) وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَي الْخَيْرِ وَ يَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون (104) وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ و اُولَئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ(105) يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمّا الّذينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ ايْمانِكُم فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُون (106) وَ اَمّا الَّذينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فيهَا خَالِدُونَ (107) تِلْكَ اياتُ اللَّهِ نتلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ مَا اللّهُ يُريدُ ظُلْماً لِّلْعَالَمِينَ (108) وَ لِلّهِ مَا فِي السَّمَواتِ وَ مَا فِي الاَرْضِ وَ اِلَي اللّهِ تُرْجَعُ الاُمُور (109) كُنْتُمْ خَيرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ اَهْلُ الكِتَابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ المُومِنُونَ وَ اَكْثَرُهُمُ الفَاسِقُونَ (110)

اي مسلمانان، از خدا آن طور كه بايد و شايد پروا داشته باشيد. نميريد، مگر مسلمان. همگي به رشته و پيوند خدا پناه بريد و پراكنده مباشيد. به ياد نعمت خدا بر خودتان باشيد، در آن لحظه از تاريخ كه شما دشمنان يكديگر بوديد و خدا دلهاي شما را به هم پيوست و مهربان كرد و در پرتو نعمتش برادر شديد. شما بر لب پرتگاهي از آتش و ژرفناي آتش بوديد و خدا شما را از آن نجات داد. خدا آيات خود را اين گونه براي شما آشكار و روشن مي‌كند. باشد كه، به راه آييد! از شما بايد امت و جماعتي به وجود آيد كه دعوت به نيكي مي‌كند؛ به كار شايسته و پسنديده وامي‌دارد، و از ناپسند باز. ايشان‌اند رستگاران. شما مثل آنها نباشيد كه پس از آنكه دلايل روشنگر خدا برايشان آمد باز متفرق و پراكنده و دچار اختلاف شدند. براي اينها شكنجه‌اي بزرگ هست. در آن روز كه چهره‌هايي سفيد مي‌شوند و چهره‌هايي سياه، اما سيه‌رويان ]را نكوهش كنند كه[ آيا پس از آنكه ايمان آورديد باز به راه كفر رفتيد؟ بنابراين، اينك بچشيد عذاب را به كيفر آن كفري كه مي‌ورزيديد. اما روسفيدان، آنها در رحمت خدايند و جاودانه. ما آيات خدا را بر تو به حق فرا مي‌خوانيم و خدا نمي‌خواهد به جهانيان ستمي كند. هرچه در آسمان و زمين است از آنِ اوست، و همه كار به سوي او باز گردانده مي‌شود. شما بهترين امت و جماعتي بوديد و هستيد كه براي خلق و مردم پديد آمده‌ايد و بيرون آورده شده‌ايد. به كارهاي شايسته وامي‌داريد و از كارهاي ناپسند باز مي‌داريد و به خدا ايمان مي‌ورزيد. اگر اهل كتاب هم ايمان مي‌آوردند برايشان بهتر بود. بعضي از آنها ايمان مي‌آورند، اما بيشترشان تبهكاران‌اند.

همان طور كه در بحثهاي پيش عرض شد، خيلي مهم است كه اين آيات در روال خودشان فهميده بشوند. اصراري هست كه ما آيات را در آن مجموعه‌اي كه در آن قرار دارد، و در آن روال خودش، بخوانيم و بفهميم. زمينه آيات چيست؟ قرآن چه مي‌گويد؟ چه مي‌خواهد؟ با زحمات جانكاه و طاقت‌فرسايي كه پيغمبر اكرم)ص( و تربيت‌شدگان نخستين نهضت اسلام در طول سالهاي پررنج مكّه تحمل كرده‌اند، عده‌اي با حقايق اسلامي آشنا شده‌اند و خودشان را براساس معيارهايي كه اين آيين الهي عرضه مي‌دارد ساخته‌اند. جماعتي نو، جماعتي كه اگر 20 سال و 40 سال و 50 سال هم از زندگي تك‌تك افرادش گذشته، اين افراد گويي دوباره متولد شده‌اند و تولدي دوباره يافته‌اند. همه سنتها و عادتها و شيوه‌ها و اعتقادها و گرايشهاي قبلي را رها كرده‌اند و به سوي اسلام آمده‌اند. از خودپرستي فاصله گرفته‌اند و به خداپرستي نزديك شده‌اند. خود را از هدف‌پرستي آزاد كرده‌اند و به راه تقوا و فضيلت نزديك شده‌اند. خود را از قبيله‌پرستي و احساسات قبيلگي منفي خلاص كرده‌اند و به جماعت بشري و به انسانها، يكپارچه، به صورت خلق خدا، مي‌نگرند. با يك چنين خودسازي ريشه‌دار، عده‌اي معدود به رهبري پيغمبر بزرگوار اسلام و با هدايت و روشنگري قرآن توانسته‌اند جامعه‌اي تازه با مختصاتي نو، در پهنه تاريخ به وجود بياورند. مايلم تعبير »در پهنه تاريخ« در ذهن دوستان بماند، تا برسيم به آيه »كنتم خير امةٍ اُخرجت للناس«. حال، يك چنين امت نوپا و نوظهوري، تازه مي‌خواهد در آن ظلمتكده تاريخ و در آن ظلمتكده حجاز راه بيفتد، ولي گرفتار دشمنان تفرقه‌انداز مي‌شود. دشمناني كه مي‌خواهند همان چيزهاي فراموش‌شده را دوباره زنده كنند. اين امت، اين جماعت، اين فردها و قبيله‌ها و طايفه‌ها كه به بركت توحيد اسلامي، امت واحده‌اي شده و خداپرستي عميق آنها را از آثار شوم شركهاي گوناگون خلاص كرده، اينك در معرض يك آسيب و خطر بزرگ است. آن آسيب و خطري كه در اين دو جلسه به تفصيل پيرامون آن سخن گفتيم، دوباره گرفتار شدن به اختلافات داخلي و زنده شدن چنددستگيها به شكلهاي جديد است كه موجوديت اين جامعه نوپا را به خطر انداخته است. براي اين قوم و امت، براي اين جماعت، بدون شك جاي نگراني است و بايد هوشيارشان كرد. بايد به آنها در برابر عوامل تفرقه‌افكن مصونيت داد. بايد به ايشان گفت: كجاييد؟ كجاييد؟! مگر يادتان رفته عامل به هم پيوستگي و نجات شما از تفرق و جدايي چه چيز بود؟ مگر فراموش كرده‌ايد زيربناي امت شدن شما چه بود؟ شما اقوام بوديد؛ اينك امت شده‌ايد. قوم )يعني خويشاوند( بوديد و دايره همبستگيتان از همبستگيهاي خوني و قبيلگي فراتر نمي‌رفت. اين رابطه اگر هم اوج مي‌گرفت مي‌شد همبستگيهاي مدني، يثربي، مكي. اگر باز هم اوج مي‌گرفت مي‌شد افتخارات عربي. اما يثربي بودن، مكي بودن، يمني بودن، حجازي بودن، عربي بودن، اينها همه عناويني بودند كم‌محتوا و توخالي. اينها عناويني نبودند كه به يك گروه هدف و مقصدي ببخشد. اينها هرگز نمي‌توانست جماعتي را امت )يعني گروهي داراي هدف( كند؛ گروهي ريشه‌دار كند؛ گروهي زاينده كند تا ام باشد و مادر. هم اَمام داشته باشيد و هم اِمام و رهبري كه شما را به پيش بَرَد. جماعتي با چنين مختصاتي، نمي‌توانست بر محور قوم و خويشي و قبيله‌اي و حركتهاي قبيله‌اي، و بر محور وحدت زبان يا وحدت مرز و بوم و جغرافيا به وجود بيايد. اگر شما امت شديد، در پرتو حق بود. در پرتو داشتن يك شيوه زندگي، باهدفي كه از خدا آغاز مي‌شد و به خدا باز مي‌گشت و مي‌انجاميد. آن عامل مؤثر در امت كردن شما، خدا و خدايي‌بودن بود. چرا داريد با اغوا و اضلال، با اغفال و فريب دشمن، بار ديگر دچار تفرق و اضلال مي‌شويد؟ فراموش نكنيد - )اين بخشهاي قرآن خيلي زنده است( - يادتان نرود، تنها كافي نبود كه چند صباحي مسلمان شديد و نام اسلام و شناسنامه اسلام را در تاريخ به دست آورديد. اين امر براي سعادت شما كافي نيست. »يا ايها الذين امنوا، اتّقوا الله حَقّ تقاتِه و لا تَمُوتُنَّ الا و اَنتم مُسلِمُونَ.« مهم اين است كه نميريد مگر مسلمان. تا آخرين لحظه زندگي مسلم باشيد و تسليم حق و تسليم خدا. مسلمان با تقوا، ابتغاء، رعايت جنبه خدا و آيين خدا را كردن، آن طور كه بايد و شايد - : »اتقوا اللّه حق تُقاته« - اين است عامل سعادت شما. تا وقتي اين عامل سعادت را در اختيار داريد، تا وقتي كه خودتان و پيوندتان با اين عامل سعادت محكم است، سعادتمنديد و وحدت داريد و يكپارچه هستيد و از بركات وحدت و يكپارچگي برخوردار. به محض اينكه اين عامل متزلزل شد، آن بركات هم متزلزل خواهد شد. چه كسي به شما گفته با به دست آوردن شناسنامه اسلام و مسلماني و وابستگي به اسلام و پيغمبر، مي‌توانيد مسلمان بشويد؟ هر كه گفته، دروغ گفته است؛ فريب است؛ اغفال است. »يا ايّها الذين امنوا اتّقوا الله حق تقاته و لاتَموتُنَّ الا و اَنتم مُسلمونَ.« خوب، اگر ما بخواهيم تا آخرين لحظه زندگي مسلمان باشيم و نميريم مگر مسلمان، چه بايد بكنيم؟ »واعتصموا بحبل الله جميعاً و لاتَفَرّقوا«؛ همه بياييد در پرتو پيوستن به خدا، مثل دانه‌هاي پراكنده يك تسبيح، به درون و پيرامون يك رشته قرار بگيريد. آن رشته چيست؟ حبل الله: رشته خدا، پيوند با خدا. خدا؛ نامش، خودش، تعليمش، كتابش، پيامبرش، امامش، همه‌اش ... اما همه به نام خدا. حتي شخص محمدبن عبدالله به عنوان رسول الله ...

# نقد عنوان »محمديها« براي مسلمانان

خوب دقت كنيد؛ آن هفته عرض كردم، مدتي ما با اين نويسندگان غربي كلنجار مي‌رفتيم كه شما به غلط ما مسلمانها را Mohammedan ، يعني محمديها و پيروان محمد، مي‌خوانيد. ما به محمد پيامبر احترام مي‌گذاريم و او را دوست داريم؛ اما لقب تاريخي ما، برحسب آنچه قرآن مي‌خواهد، »مسلم« است. شما اشتباه مي‌كنيد كه ما را به جاي مسلمان، »محمدي« مي‌ناميد. خيلي فرق دارد! شما چون خودتان را مسيحي ناميده‌ايد ]ما را هم به آن قياس كرده‌ايد[. يعني قطبتان و محورتان مسيح است - تا آنجا كه مسيح مي‌آيد مقدم بر خداي آفريدگار مسيح مي‌شود: اول مي‌شود پسر خدا، كم كم مي‌شود شريك خدا، كم كم مي‌شود همتاي خدا، بعد هم مي‌شود ادغام در خدا؛ آن هم ادغام اين طرفي، يعني آن قدر كه نام مسيح در شما هست، اما نام خدا در شما نيست. اين انحراف شماست. بيخود كرديد! پيغمبر ما و قرآن ما نمي‌خواست ما اين طور باشيم. او نمي‌خواست ما محمدي باشيم. او مي‌خواست ما خدايي باشيم؛ مسلم باشيم؛ تسليم در برابر خدا. محمد براي ما چيست؟ رسول الله است. خيلي جالب است كه قرآن تكيه دارد بر اينكه مسلمانها از دوره‌اي به بعد در تاريخ اسلام، ديگر »يا محمد« نگويند؛ بلكه بگويند »يا رسول الله«. اين نصّ قرآن است. بعضيها فكر مي‌كنند قرآن خواسته با اين ترتيب براي پيغمبر يك تشريفات درست كند. يعني چون صدا كردن »محمدبن عبدالله« معمولي بود و هر كس ديگري را با نام صدا مي‌كرد، قرآن خواسته براي محمد تشريفات قائل بشود. فكر نمي‌كنم اين توجيه چندان توجيه مطلوب و مرغوب و مناسبي با روح اسلام باشد. آيا فكر نمي‌كنيد كه قرآن مي‌خواسته توجه به شخص ارزنده پيغمبر)ص( هم در پرتو توجه به خدا باشد؟ وقتي او را »رسول الله« صدا مي‌كني، »پيامبر خدا« صدا مي‌كني، همان وقت به چه كسي توجه داري؟ به الله؛ به خدا. آيا لااقل نمي‌شود فكر كرد كه اين مسأله يك عامل مهم در تشويق مسلمانها به اين امر است؟ بنابراين، به آنها گفتيم شما هم اشتباه تاريخي مرتكب مي‌شويد و هم با اين تعبيرتان نسبت به مسلمانان، ما را از خودتان متنفر مي‌كنيد. مدتهاست كه متفكران و نويسندگان اسلامي با اين نويسندگان غربي شرق‌ناشناس و شرق‌شناسها درگيري دارند كه آقا، بيخود ما را Mohammedan نگوييد؛ به ما بگوييد مسلم؛ مسلمان. اين اواخر ديده مي‌شود كه اين نفس گرم در آهن سرد آنها اثر كرده و خوشبختانه در بسياري از مقالات و كتابها مي‌بينيم كه عده‌اي از آنها ما را همان مسلم و مسلمان و امثال اينها مي‌نامند.

# دو نوع پيغمبر/امام دوستي

ما بايد همواره با پيوند خدا، كه اسلام و تسليم بودن در برابر اوست، زندگي كنيم؛ چون اين، عامل وحدت ماست. پيامبر اكرم به عنوان رسول‌الله و علي)ع( به عنوان اميرالمؤمنين و ولي‌الله با اين عناوين در ميان ما شناخته مي‌شوند كه عشق و گرايش ما به پيغمبر و امام حجاب پيوند ما با خدا نشود؛ بلكه كمكي به تقويت پيوند ما با خدا بشود. بحث همين جاست رفقا: پيغمبردوستي و امام‌دوستي تو چگونه است؟ پيغمبردوستي و امام‌دوستي حجاب و مانع، يا پيغمبردوستي و امام‌دوستي راهنما و كمك؟ بحث اينجاست. من گمان نمي‌كنم هيچ مسلماني پيدا بشود كه بخواهد رابطه‌اش را با آورنده قرآن و حامل وحي خدا )پيغمبر بزرگوار( ضعيف بداند. مگر چنين چيزي ممكن است؟! هر كس مسلمان است خودبخود بايد رابطه‌اش با قرآن و آورنده قرآن نيرومند باشد. چنين كسي اگر معرفتش بالاتر رفته باشد و مفسران و دانايان قرآن را، آنها را كه بعد از پيغمبر با روح قرآن آشنا هستند )يعني امامان را( بشناسد، بايد پيوندش با آنها هم قوي باشد. جاي بحث نيست. پس بحث كجاست؟ بحث اين است كه پيغمبردوستي و امام‌دوستي دو حالت دارد: يك پيغمبردوستي و امام‌دوستي كه تو را به خدا نزديكتر مي‌كند، و يك پيغمبردوستي و امام‌دوستي كه حجاب پيوست تو با خدا مي‌شود و تو را از خدا دور مي‌كند. اما مگر چنين چيزي ممكن است؟ بله. اگر پيغمبر را به عنوان پيغمبر خدا و آورنده دين خدا و كتاب خدا و اجرا كننده حكم خدا دوست داشته باشي، اين دوستي تو را به خدا نزديك مي‌كند. اما اگر عاشقِ شكل و شمايل و هيكل و نام و افتخارات پيغمبر باشيم چطور؟ اين هم ما را به خدا نزديك مي‌كند؟ تلاش پيغمبر و تلاش ائمه همين بود. چرا ائمه ما اين‌قدر در دوران زندگي خود از دست كساني كه آنها را وارونه مي‌شناختند ناراحت بودند؟ اما چه نوع وارونگي؟ آنها نمي‌فهميدند رابطه با امام بايد چگونه باشد؛ لذا ائمه رنج بردند و اظهار ناراحتي كردند. براي اينكه اين كار ضد مقام امامت، ضد مقام رسالت، ضد مقام نبوت، ضد مقام ولايت و پرچم‌داري امت از آب درنيايد. پس اين آيات مي‌خواهد همين را بگويد: لا تَموتُنَّ الا و اَنتم مُسلمون؛ سعي كنيد تا آخرين لحظه مسلم و تسليم در برابر حق و خدا باشيد. »و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تَفَرّقوا«؛ همه بياييد بر محور خدا جمع بشويد؛ بر او تكيه كنيد؛ او را پناه قرار بدهيد و دچار تفرّق و جدايي نشويد. »واذكروا نعمة الله عليكم، اذ كنتم اعداءً فالّف بينَ قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخواناً و كنتم علي شَفا حُفرةٍ من النّار فَاَنقذكُم منها؛ كذلك يُبَيّن اللّه لكم آياته لعلكم تهتدون«. شما در آتش جنگهاي داخلي و دشمن شاد كن مي‌سوختيد و خدا شما را در پرتو ايمان به خدا نجات داد. چرا يادتان رفته؟ چرا باز به تفرق و جدايي مي‌گراييد؟ قرآن اينها را مي‌گويد و بعد - عنايت بفرماييد؛ اين بخش آغاز بحث زنده امر به معروف و نهي از منكر است - جلوگيري مي‌كند. پس رها كنيد اين جداييها، اين احساسات قومي و قبيلگي را؛ آن به‌هم‌پيوستگيهاي كاذب را فراموش كنيد. چه بشويد؟ »ولتكن منكم امةٌ يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.« از شما انسانهاي پراكنده و قبيله‌هاي پراكنده بايد امتي به وجود آيد داراي هدف و رهبري، با اين مختصات: يدعون الي الخير. وقتي در دنيا دعوت مي‌كند، دعوتش به سوي نيكي باشد. وقتي قدرت پيدا مي‌كنند و مي‌توانند فرمان بدهند: يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر. به كارهاي شايسته فرمان مي‌دهند. كارهاي ناشايسته و نادرست را غدغن مي‌كنند. چنين جماعتي است كه رستگار و سعادتمند است: و اولئك هم المفلحون.

به شما دوستان عرض كردم كه هر گاه قرآن را بدون توضيح ترجمه كنيد خيلي معني زنده و زنده‌كننده‌اي دارد. يك بار ديگر به اين آيات توجه كنيد. با گوش دل هم گوش بدهيد. خودخواهيها، قوم و خويش بازيها، قبيله‌پرستيها، قوميتها، همه را كنار بگذاريد! از شما )منكم(، از همين شما انسانهاي دچار پراكندگي، با يك انقلاب و دگرگوني و تحولي ريشه‌دار و زير و رو كننده، بايد امتي و جماعتي به وجود آيد. جماعتي با خصلت امت؛ يعني هدف و رهبري داشتن. مختصات اين امت چنين است: »يدعون الي الخير«؛ دعوتش به نيكي است. و اگر اين دعوت پيش رفت و آن را به قدرت رساند، فرمانروايي‌اش: »يأمرون بالمعروف«؛ فرمانروايي و فرمان دادنش به آنچه شايسته است. »و ينهون عن المنكر«؛ و وادار كردنش، مأموريتها ايجاد كردنش، غدغن كردن منكر و زشت و ناپسند است.(5)

# جلسه دوم

# چه كساني موظف به انجام امر به معروف و نهي از منكرند؟

به تفسير و بحث پيرامون اين آيه پرداخته بوديم: »ولتكن منكم اُمّة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر؛ و اولئك هم المفلحون«(6). بايد شما امت و جماعتي شويد كه به نيكي و خير دعوت مي‌كنند و به معروف )شايسته و پسنديده( فرمان مي‌دهند؛ و از منكر )ناشايسته و ناپسند( باز مي‌دارند، و اينان‌اند رستگاران و سعادتمندان.

در هفته پيش اين بحث مطرح شد كه آيا اين آيه مسلمانان را دعوت مي‌كند كه از ميان ايشان گروهي و جماعتي با اين مختصات )دعوت به خير، امر به معروف و نهي از منكر( به وجود آيد؟ آيا مي‌گويد بايد دسته‌اي از شما اين كار را عهده‌دار شوند، يا مي‌گويد جامعه شما و امت شما يكپارچه بايد چنين جامعه و امتي باشد؟

علت اينكه بعضي از اين آيه برداشت اول را داشته‌اند و دارند وجود كلمه »مِن« است: »و لتكن منكم امة«؛ از شما »جماعتي« اين طور باشند؛ يعني بعضي از شما. ولي گفتيم كه »من« در اينجا براي تبيين، براي بيان، براي نشو و براي همان ابتدا است. يعني از اين ماده شما مردم بايد چنين جماعتي پديد آيد. شما بايد سازندگان چنين جماعتي باشيد. اين تعبير هم در زبان فاسي، هم در زبان عربي و هم در زبانهاي ديگر براي معادل »مِن« فراوان است. بخصوص وقتي ما در قرآن آيات ديگري در اين زمينه مي‌بينيم كه مطلب را روشن مي‌كند، جاي ابهام نمي‌ماند. وقتي دنبال همين آيات، با فاصله پنج آيه، مي‌خوانيم: »كُنْتُم خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ، تَأمُرونَ بِالمَعروفِ و تَنْهَوْنَ عَنِ المُنكَر«، مي‌بينيم كه از »مِن« خبري نيست. شما، همه، بهترين امت و جماعتي بوده‌ايد كه براي مردم از بطن و شكم زمان و زمانه بيرون داده شده‌ايد و امر به معروف و نهي از منكر مي‌كنيد. اينجا ديگر نمي‌گويد »گروهي از شما«؛ مي‌گويد، »كنتم«: همه شما. در ضمن آياتي كه قبلاً تفسير كرديم حتماً دوستاني كه بودند اين آيه را به ياد دارند: »وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء علي الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا.« اين آيه در آيات قبله، در سوره بقره(7)، بود. ما آنچنان شما را امت نمونه و جامعه نمونه ساختيم تا حجت و شهيد و شاهد و گواه باشيد بر مردم - بر همه مردم جهان. هر دو آيه يك مطلب را مي‌گويد. جاي كمترين ترديدي وجود ندارد كه سه آيه »كنتم خير امة اخرجت للناس«، »و كذلك جعلناكم امة وسطا« و »ولتكن منكم امة يدعون الي الخير«، هر سه مي‌خواهند يك معني را برسانند. در اين جاي كمترين ترديدي نيست.

بنابراين، يكي از مباحث آينده - كه آيا امر به معروف و نهي از منكر واجب عيني است يا واجب كفايي است و كيفيت اجراي آن چگونه است - با مطالب متعددي، از جمله با مطلب مذكور، ارتباط پيدا مي‌كند. از اين نظر، كسي فكر نكند كه امر به معروف و نهي از منكر واجب كفايي است. - نظرهاي ديگر را بعداً بحث خواهيم كرد. »ولتكن منكم امة« مي‌خواهد بگويد همه شما چنين امتي شويد. از شما بايد چنين امتي به وجود بيايد كه دعوت به خير مي‌كند؛ امر به معروف و نهي از منكر مي‌كند. اين تَتمّه آن بحث »منكم« هفته پيش بود. - چون بعداً از من سؤالهايي شد كه نشان مي‌داد اين توضيح هنوز لازم است و جا دارد.

اينكه چگونه بايد اين امت امتي بشود با اين رسالت، بحثي است كه در پيش داريم. در آنجا ممكن است واجب كفايي پيش آيد، اما نه به اين عنوان »منكم«؛ چون اين »منكم« كار را خيلي خراب مي‌كند. ما بعداً خواهيم گفت ]امر به معروف و نهي از منكر[ واجب كفايي است، )يك تبيين لطيف ابتكاري است كه خواهد آمد(.

آن بحثي كه امشب وعده داده بوديم اين بود: »ولتكن منكم اُمّة«، بايد از شما امتي به وجود آيد با اين مختصات: »يدعون الي الخير«؛ دعوت به خير مي‌كند. »يأمرون بالمعروف«؛ فرمان مي‌راند به معروف. »ينهون عن المنكر«؛ نهي مي‌كند از منكر. براي اينكه خوب فهميده شود كه اين آيه چه مي‌گويد، بايد شش كلمه را خوب بفهميم: يكي »يدعون«، دعوت مي‌كند؛ يكي »خير« )الي الخير(؛ يكي »امر« )يأمرون بالمعروف(؛ »نهي«؛ »معروف«؛ »منكر«. خير، معروف، منكر، دعوت، امر، نهي. اين كلمات بايد كاملاً شناخته و شكافته بشود تا منظور از اين آيه كاملاً براي ما روشن شود.

معناي (خير)

»خَير« در زبان عربي از نظر لغت چند معني دارد: نيكي، خوبي؛ نيك، خوب، به صورت صفت؛ خوبتر به صورت صفت تفضيلي؛ مال، ثروت.

»خير« در قرآن كريم به معني »بهتر« خيلي زياد به كار رفته است. شايد نزديك شصت بار در قرآن خير به معني »بهتر« به كار رفته است. براي نمونه، اجازه بدهيد آيه‌اي را بخوانم تا دوستان قدري با زبان قرآن آشنا شوند. در آيه 106 سوره بقره مي‌خوانيم: »ما ننسخ مِن آيةٍ اَوننسها نأتِ بخَيرٍ منها او مثلها«؛ ما هر آيه و نشانه‌اي را كه نسخ كنيم يا به دست فراموشي بسپاريم يا به عقب بيندازيم، بهتر از آن يا مانند آن را مي‌آوريم. اينجا معلوم است كه خير به معني بهتر به كار رفته است. از اين قبيل در آيات قرآن فراوان است و در نزديك به شصت آيه خير به اين معنا به كار رفته است. مثلاً: »والله خَير الرزاقين«؛ خدا از همه روزي‌رسانها بهتر است - بهتر و بهترين؛ چون در زبان عربي براي بهتر و بهترين يك كلمه وجود دارد. خدا بهترين روزي‌رسانها است.

معناي ديگر خير، خوب و خوبي است. خير در قرآن فراوان در اين معنا به كار رفته است. مثلاً آيه 110 سوره بقره: »وَ اقيموا الصّلوة و آتوا الزّكاة و ما تُقَدِّموا لِأَنفُسِكُم من خَيرٍ تَجِدوهُ عِندَ اللهِ اِنَّ اللهَ بِما تَعمَلونَ بصيرٌ«؛ نماز به پا داريد و زكات بپردازيد، هر كار نيكي كه جلوتر براي خودتان بفرستيد، در رستاخيز آن را پيش خدا خواهيد يافت؛ خدا بر آنچه شما مي‌كنيد بيناست. خَير به معني مال و ثروت هم در قرآن به كار رفته است: »اِنَّ الاِنسانَ لِرَبِّهِ لَكَنود وَ اِنَّهُ عَلي ذلِكَ لَشَهيد وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الخَيرِ لَشَديد«(8). انسان در برابر خدايش ناسپاس است و خودش هم خبر دارد و گواه اين مطلب است، و او در دوستي خير خيلي پروپا قرص و سختكوش و محكم است. در اينجا چه خيري مقصود است؟ اينجا آهنگ آيات چه آهنگي است؟ آهنگ نكوهش است يا آهنگ ستايش و مدح است؟ نكوهش. خير در اين آيه بايد به چه معني باشد؟ اگر به معني خوبي يا خوبتر بود درست در نمي‌آمد. نمي‌توان گفت، »او در زمينه خيردوستي سختكوش است«. خير اينجا فقط مي‌تواند به معني مال و ثروت باشد: »و آن انسان در پول‌دوستي و ثروت‌دوستي و مال‌دوستي خيلي پروپا قرص و محكم و سختكوش است! «اين را به عنوان انتقاد و سرزنش و نكوهش انسان مي‌گويد. خير به معني مال در چندين آيه ديگر نيز به كار رفته است؛ از جمله: » و اِنّي احببتُ حبَّ الخَير عَن ذكر رَبّي«(9)؛ دوستي مال سبب شد كه من خدا را فراموش كنم.

اَخيار )جمع خير(، به معني نيكان و برگزيدگان نيز در قرآن آمده است. خيرات، به معني نيكيها نيز در قرآن آمده: »فاستبقوا الخيرات«(10)؛ در راه نيكيها با يكديگر مسابقه بگذاريد. »و لو شاء الله لجعلكم اُمّةً واحدةً ولكن ليبلُوَكُم في ما آتاكُم فاستبقوا الخيرات«(11)؛ اگر خدا مي‌خواست همه شما را يك جماعت و داراي يك راه و روش مي‌كرد، اما او خواست تا شما را در راههاي مختلف بيازمايد. بنابراين، از اين راههاي گوناگون و امكانات گوناگون استفاده كنيد و در راه خيرات و نيكيها با يكديگر مسابقه بگذاريد.

پس خير در قرآن به معني نيك، خوب، نيكتر، خوبتر، آدم خوب، مال و ثروت به كار رفته است. حالا بفرماييد ببينيم كه در اين آيه كريمه‌اي كه مورد بحث ماست خير به كدام يك از اين معاني است: »ولتكن منكم امة يدعون الي الخير«؛ شما تبديل شويد به امتي كه به خير دعوت مي‌كند. اينجا خير به معني ثروت نمي‌تواند باشد. - البته عده‌اي از مسلمانها كه مسابقه در ثروت مي‌گذارند بدشان نمي‌آيد كه خير در اين آيه به معني ثروت باشد، تا بگويند ما مطيع فرمان هستيم! خدا خودش به ما فرموده امتي باشيم كه به مال و ثروت دعوت كنيم! پس خير در آيه به معني ثروت و مال نيست. اما به معني نيكوتر چطور؟ »ولتكن منكم امة يدعون الي الخير«؛ شما تبديل به امتي شويد كه به آنچه بهتر است دعوت مي‌كند. اين مي‌تواند معني آيه باشد و به معناي آن مي‌خورد، اما باتوجه به جمله‌هاي بعدي متوجه مي‌شويم كه زمينه، زمينه صفت تفضيلي و برتر نيست؛ چون بعدش مي‌گويد: »يأمرون بالمعروف«، به معروف فرمان مي‌دهند و در معني معروف حتماً جنبه تفضيلي و برتري نيست. بنابراين، يك قرآن‌شناس مي‌تواند با همين تحليل پي ببرد كه منظور از خير در آيه همان معني اول است: نيكي و نيك به صورت مطلق. در اين صورت معناي آيه چنين مي‌شود كه »شما بايد به جماعتي تبديل شويد كه به آنچه خوب است دعوت مي‌كنند«؛ دعوت كنندگان به خوب و خوبي. من با اينكه گهگاهي مي‌خواهم بحث را ادامه بدهم، اما خيلي از يك بحث تحليلي يكنواخت خوشم نمي‌آيد. بهتر است كمي هم، تا آنجا كه ميسر است و در اين شرايط مي‌شود، تطبيق كنيم. بالاخره بايد ببينيم خودمان چند مرده حلاجيم. امروز امت ما امتي است كه مي‌تواند بگويد من امتي هستم كه سر چهار راههاي جهان ايستاده‌ام و مردمي را كه دارند در اين رهگذر زندگي مي‌روند، فرا خوانم و بگويم بياييد؛ ما شما را به اين سمت دعوت مي‌كنيم. آنها نيز وقتي نگاه مي‌كنند مي‌بينند، به! همه خير و نيكي است. آيا ما مي‌توانيم ادعا داشته باشيم كه چنين امتي هستيم؟

برادران و خواهران عزيز، قرنها ما مسلمانان ناقص، - ما كه در هيچ دوره‌اي مسلمان كامل نبوده‌ايم، حتي مسلمان هشتاد درصد هم نبوده‌ايم؛ در هيچ دوره‌اي! حتي دوره پيغمبر؛ حتي دوره علي عليه السلام؛ ولي همين مسلمانان نيمه‌مسلمان ناقص، قرنها - در دنيا چنين رسالتي را واقعاً ايفا كرديم. يعني هوشمندان و روشن‌بينان دنيا وقتي به اطراف جهان نگاه مي‌كردند و مي‌خواستند ببينند آيا بر روي هم، زندگي معنوي و مادي، اجتماعي و علمي، مدني و قضايي و سياسي يك امت در دنيا مي‌تواند به عنوان نشاني آنچه خوب است معرفي بشود يا نه، يك جامعه بيشتر نمي‌يافتند: جامعه اسلام. برداريد تاريخ گسترش اسلام را مطالعه كنيد؛ نه آنچه به قلم مسلمانها نوشته شده، تا فكر كنيد كه اينها خواسته‌اند از خودشان تعريف كنند؛ بلكه آنچه عده‌اي از غير مسلمانها نوشته‌اند. همين جزوه كوچك »پيشرفت سريع اسلام« را كه آن خانم ايتاليايي چندي قبل به انگليسي نوشته و بعد به فارسي ترجمه شده برداريد مطالعه كنيد. او مي‌گويد مسلمانان و سربازان اسلام و مسلمين - كه همه سربازند و همه مبلغ - پيروزي به بالهاشان بسته شده بود. هر جا مي‌رفتند قبلاً آنجا در برابرشان راه گشوده بود. چرا؟ چون توده‌هاي خلقهاي مردم سرزمينهاي ديگر شنيده بودند كه اينها هر چند خشونتها و گاهي بزن‌بكشها و بگيرببندهايي هم دارند، اسراي جنگي هم مي‌گيرند و غنيمت هم مي‌برند، اما با تمام اين احوال از حكومتهاي فاسد محليشان به مراتب بهترند. وقتي آنها را مقايسه كنيد مي‌بينيد اينها حاملان خيرند؛ حاملان عدل‌اند؛ آورندگان زندگي بهترند. مسلمين به عنوان دارندگان و آورندگان زندگي بهتر، زندگي خوب، به نسبت آنچه مردم ديگر داشتند، شناخته مي‌شدند. در همين ايران: پيشرفت اسلام در ايران تا چند درصد مي‌تواند به شمشير برنده و جنگاوري سربازان و فرماندهي با لياقت فرماندهان لايق سپاه اسلام مربوط باشد؟ در آن حدي كه اسپهبدان و سپهسالاران يزدگرد و امثال او مي‌خواستند جلو اين نهضت را بگيرند. در حد از ميان برداشتن مانع. وگرنه آنچه اسلام را در اين سرزمين خانگي كرد، آيا شمشير و نيزه و تير و كمان سپاهيان اسلام بود؟ آيا تندي و تجاوز برخي از افراد سپاه اسلام بود؟ آيا آتش‌سوزيهاي نابجاي احتمالي برخي از سپاهيان اسلام بود؟ آيا اينها مي‌تواند اسلام را در يك جا خانگي كند؟ نه! چه چيز مي‌تواند اسلام را يك جايي خانگي كند؟ اينكه آدرس خير باشد؛ نشاني خير باشد؛ آورنده خير و صلاح باشد. اينكه وقتي همين ايراني مسلمان مي‌ديد اگر به فكرش خطور مي‌كرد كه بخواهد يزدگرد را ببيند، جزو آن آرزوهاي محال بود. بايد از هزار در و دربند مي‌گذشت؛ آن هم سجده‌كنان و بر خاك‌افتان، تا در برابر يزدگرد ظاهر مي‌شد. حالا همين شخص مي‌رفت مدينه. همين عُمَر را، - همين عمر كه تنديها و برخي از كارهايش به عنوان كارهاي نامناسب براي جانشين پيامبر اكرم، صلوات الله و سلامه عليه، مورد انتقاد و خرده‌گيري بجا واقع مي‌شود - مي‌ديد؛ مي‌ديد كه فرماندار اين سرزمين وسيع و پهناور، مثل يك مرد معمولي با يك پيراهن معمولي، با يك لباس معمولي، بدون تشريفات، بدون در و دربند، گوشش آماده است براي اينكه همين آقا برود تنگ گوشش شكايت كند. ديد عجيب! واقعاً دوست داشتني است. از شما مي‌پرسم، همين امروز... حالا چرا بروم آن بالا بالاها و سر آن مسائلي كه دوردست است. همين شما امروز اگر با يك مسئولي، خواه مسئول اداره بخش، يا يك كار محلي، يا يك عالم ديني، روبرو شويد و ببينيد تماس گرفتن به او كار آسان و راحت و بي‌تكلّفي است و مي‌شود با او نشست، برخاست، حرف زد و براي اينكه آدم چهار كلمه با او حرف بزند لازم نيست كه چند سال آداب و القاب ياد بگيرد، مبادا يك لقبي را نابجا به كار ببرد مثلاً به جاي اينكه بگويد »عرض مي‌كنم«، بگويد »عرض مي‌كنيم«، يا به جاي »فرموديد«، بگويد »عرض كرديد«، - خيلي ساده بگويد »گفتم؛ گفتي«... چقدر براي شما دلنشين است و جاذبه دارد!

شما همين حالا وقتي مي‌شنويد كه زمامداران و رهبران فكري و سياسي و اجتماعي برخي از جامعه‌هاي غير اسلامي در ميان مردم‌اند، با مردم‌اند، مثل مردم زندگي مي‌كنند، چقدر براي شما جاذبه دارد؟ اما وقتي ببينيد كه در جامعه‌هاي اسلامي كمتر رهبري را مي‌توانيد پيدا كنيد كه يك‌دهم او هم كم‌تكلفي داشته باشد و ارتباط گرفتن با او ساده، آسان و معمولي و بدون به كار بردن جمله‌ها و كلمات و تشريفات و آداب و القاب باشد، براي شما چندش‌آور مي‌شود. هركس، در هر مقامي، در جامعه اسلامي، اسير القاب و آداب و تشريفات باشد، دور از اسلام است. اگر ما با صراحت لااقل از خودمان انتقاد مي‌كرديم... مي‌گوييم آقا لااقل براي خودمان القاب درست نكنيم تا مسابقه القاب شروع بشود. مقامات روحاني يك جور، مقامات غير روحاني يك جور. اقلاً من عالم ديني ديگر اسير القاب نباشم. واي به اينكه يك منبري در مجلسي كه يك مرجعي حضور دارد بالاي منبر برود و اولاً دعا نكند، يا اگر هم دعا كرد »حضرت آيت الله العظمي« نگويد! اگر كلمه »عظمي« افتاد ديگر هيچ! اين چيست؟ كجاي اين به اسلام مي‌خورد؟ خوب، وقتي منِ عالمِ ديني اسير آيت الله و آيت الله العظمي باشم، ديگر مي‌توانم رهبر مبارزه با تشريفات در قشرها و گروههاي ديگر بشوم؟- مي‌گويند يك مرد صالحي از يك دكان قصابي در محل گوشت مي‌خريد. اين مرد در خانه‌اش يك گربه داشت. وقتي به دكان قصابي مي‌رفت تا گوشت بخرد، مرد قصاب كه آن آقا را دوست داشت، علاوه بر پنج سير گوشتي كه به او مي‌داد، كمي هم آشغال گوشت جمع مي‌كرد و مي‌گفت براي گربه آقا. يك روزي آن مرد آمد گوشت بخرد، ديد قصاب مرتكب يك خلاف شد. به حكم وظيفه لازم مي‌دانست كه با خلاف او مبارزه كند و به او تذكر بدهد. ناگهان ياد گربه‌اش افتاد. پيش خود گفت اگر من به قصاب بگويم اين كار را نكن حتماً اولاً گوشت خوب به من نمي‌دهد؛ در ثاني، اگر هم گوشت بدهد ديگر آن آشغال گوشت را براي گربه‌ام نمي‌دهد. او چون مرد خودساخته‌اي بود آن روز گوشت نخريد و به خانه رفت. گربه را از خانه بيرون كرد و خود را از اين تعهد آزاد كرد. برگشت و به دكان قصابي آمد و گفت پنج سير گوشت بده؛ در ضمن گفت، آقاي قصاب‌باشي، فلان كاري كه تو كردي درست نيست. قصاب ابرو در هم كشيد و گوشت را به آقا داد و گفت امروز از آن آشغال گوشتها كه هر روز مي‌دادم خبري نيست؛ گربه‌ات از اين به بعد بي‌غذا مي‌ماند. مرد گفت اشتباه مي‌كني بنده خدا! من اول به خانه رفتم و گربه را از خانه بيرون كردم، بعد آمدم به تو انتقاد و خرده‌گيري كردم. آقاي من! من و تو بايد اقلاً گربه را از همان اول بيرون كنيم. اگر قرار شد كه بتوانند من را با آداب و القاب و احترامات... آن كوچولو كه آن شب اينجا بود و باز هم بيخبر از وارد شدن من بود، وقتي من وارد شدم گفت صلوات ختم كنيد! يكي از دوستان هم چيزي به او گفت. من او را صدا كردم و گفتم بيا اينجا كوچولو جان ببينم! به او گفتم صلوات ختم كردن چيز خوبي است... آنچه به او گفتم اين بود كه صلوات براي احترام به پيغمبر و خاندان و پاكان از خاندان پيغمبر است، نه براي احترام به من. خواستيم اين احترام براي خود پيغمبر و خاندان و پاكان خاندانش محفوظ بماند. اگر قرار باشد كه بنده را بتوانند با يك صلوات ختم كردن، و نكردن، اسير كنند... اگر مطابق ميل رفتار كنم، هر جايي بروم برايم صلوات ختم مي‌كنند؛ ولي اگر يك خرده خلاف ميل، حقپايي كردم و مردم‌پايي نكردم، جيره صلواتم را قطع كنند، آن وقت ديگر من به درد كار نمي‌خورم.

زماني در منطقه‌اي مسئوليتي بزرگ را بر عهده داشتم و راهي را كه بايد بروم مي‌رفتم. برخي از كارگردانان آنجا اطلاع دادند كه به فلاني بگوييد ما همه جور احترامات براي شما قائل هستيم؛ اسم شما را بي‌وضو نمي‌بريم؛ چنين مي‌كنيم، چنان مي‌كنيم؛ اما شما چرا چنين مي‌كنيد و اصلاً رعايت نمي‌كنيد كه آخر ما هم اينجا هستيم؟ گفتم از قول من به اين آقايان سلام برسانيد و بگوييد كه من خودم را اين جوري بار آورده‌ام كه براي من چه با آداب و القاب سخن بگوييد و چه بي‌آداب و القاب... نمي‌گويم هيچ برايم فرق نمي‌كند؛ مدعي چنين ملكه‌اي نيستم؛ فرق مي‌كند، اما اسيرش نيستيم. شايد خوشم بيايد كه با من با احترام و با آداب و القاب سخن بگوييد، اما اين خوش آمدن لااقل مرا اسير نكرده است. اين قدر توانستم خودم را بسازم كه اسير اين القاب نباشم. اينها خيال مي‌كردند... چون معمولاً گاهي در نامه‌هاشان خيلي القاب براي من به كار مي‌بردند و فكر مي‌كردند لابد ديگر طبق معمول اين را با اين القاب مي‌خريم - چه مفت و ارزان! حيف نيست عالم دين اسير القاب باشد؟ اين تازه يك بند نازك است. بندهاي آهنين داريم! آنها چه؟ جامعه ما بايد در وارستگي، سادگي روابط مردم با بزرگترهاي جامعه، آدرس و نشاني باشد. مي‌خواهيد نشاني به شما بدهيم كه كجا رابطه بين توده‌ها و مردم و رهبران و اداره‌كنندگان، رهبران فكري و سياسي اجتماع، ساده و طبيعي و آدم‌واره است؟ بياييد دستتان را بگيريم و شما را به جامعه اسلامي ببريم. آيا روزي جامعه ما چنين آدرسي بود يا نبود؟ جامعه اسلامي و امت اسلامي بر سر چهار راه زندگي دنيا مدتها مي‌توانست، به نسبت، ادعا كند كه من آن امتي هستم كه هر گوشه دنيا بخواهند براي زندگي براساس خير مَثَل بزنند به من مثل مي‌زنند؛ چشمهاي روشن‌بينان و آرزومندان صلاح و اصلاح و خير جهان به سوي ما دوخته است. روزي مي‌توانست چنين ادعايي بكند با تمام عيبهايش. ما خيلي عيب داشتيم، ولي با تمام اين عيبها در چنين جايگاهي در دنيا قرار داشتيم. كجا بايد معلومات و تكامل علمي را ياد گرفت؟ به كدام مدرسه عالي براي آگاهي از بالاترين معلومات روز بايد رفت؟ به مدارس عالي سرزمين اسلام. اين تاريخ علم است. اين تاريخ را كه ما ننوشته‌ايم. اين تاريخ علم را پي‌ير روسو نوشته؛ آن ديگري تاريخ علوم نوشته؛ ويل دورانت 1 ريخ تمدن، 3تاريخ تمدن نوشته؛ برداريد مطالعه كنيد. ببيند در طول چند قرن مدارس ما آدرس خير علم بود. مگر علم خير نيست. ما هم مي‌توانستيم بگوييم بر فراز يك بلندي، مشرف به راههاي گيتي و جهان ايستاده‌ايم؛ همه مردم دنيا را دعوت مي‌كنيم كه به سمت علم بياييد. امروز چه؟ پنجاه سال پيش چه؟ صد سال پيش چه؟ دويست سال پيش چه؟ سيصد سال پيش چه؟ چهارصد سال پيش چه؟ پانصد سال پيش چه؟ متأسفانه چند قرن است آهنگ انحطاط داريم؛ آهنگي بس خطرناك، بس آزاردهنده. الان هم كه اينجا نشسته‌ايم اگر يكي از دوستان بپرسد، »من براي تحصيل در فلان رشته فني، در فلان رشته پزشكي، داروسازي، در فلان رشته علوم مربوط به نفس و روان )روانشناسيهاي مختلف(، در فلان رشته اجتماعي و اقتصادي، مي‌خواهم درس بخوانم؛ كجا بروم كه از همه جا بهتر باشد؟« آيا يك دانشگاه در سرزمين اسلام نشان داريد كه به او آدرس بدهيد و بگوييد به آنجا برو و من تو را به سمت خير فرستاده‌ام؟ واي بر ما! با پيشرفتي كه ممكن بود اينكه مي‌گويم »ممكن بود«، چون بحمدالله اميد آن هست كه گروههاي بيدار شده امت اسلام اين راه را بر بيگانگان ببندند مؤسسات شرق‌شناسي و اسلام‌شناسي و شيعه‌شناسيِ ديگران و بيگانگان در زمينه شناخت اسلام، شرع و تشيع داشته باشند، به راستي مدتي براي ما اين نگراني پيش آمده بود كه نكند چند صباحي ديگر كه بگذرد، اگر جواني پرسيد فلاني، اگر من بخواهم به جايي بروم كه سيستماتيك و منظم و شسته و رفته و جاندار و روحدار و به دردبخور و نتيجه‌ده، درباره اسلام يا تشيع درس بخوانم و مطالعه بكنم، آن وقت ما ناچار شويم آدرس آن مدارس را به او بدهيم. اين براي ما خيلي خفت‌آور بود. يكي دو سال قبل شنيدم چند جوان ژاپني كه در كشور خودشان در رشته‌هاي شرق‌شناسي و دين‌شناسي كار مي‌كردند، براي تحصيل در اين زمينه‌ها به ايران آمدند و به قم معرفي شدند و حتي در برخي از مؤسسات به نسبت شكلدار قم شروع به تحصيل كردند، اما بيش از مدت كوتاهي نتوانستند بمانند و رها كردند و رفتند. يعني ما حتي الان عرضه نگهداري جوانهايي را كه از جامعه‌هاي ديگر براي تحصيلات درباره علوم اسلامي و شيعي به جامعه ما مي‌آيند نداريم.

آيا ما ديگر امتي هستيم كه سرفراز باشيم و بتوانيم سر بلند كنيم و بگوييم داعي به خيريم؟ »ولتكن منكم امة يدعون الي الخير«؛ به امت و جماعتي تبديل شويد كه دعوت كننده به خير است. حال كه معناي »خير« معلوم شد به سراغ »دعوت« برويم.

معناي (دعوت به خير)

دعوت به خير يعني چه؟ آيا دعوت به خير به اين صورت است كه مثل آدمهاي خودستا دائماً كاغذ برداريم، قلم به دست بگيريم، منبر برويم، سخنراني كنيم، نشسته يا ايستاده يا بالاي منبر يا پشت ميز خطابه و تريبون، بگوييم اين ما هستيم كه دارندگان اين امتيازات هستيم، و شروع كنيم مفاخري را بشماريم كه يا اصلاً وجود ندارد و وجود نداشته و يك مشت خيال و ادعاست، يا اينكه اگر هم وجود داشته از قبيل من آنم كه رستم بُوَد پهلوان است؟ يعني بگوييم يك وقتي در جامعه ما چنين افتخاراتي بوده، اما حالا خبري نيست. آيا منظور از دعوت به خير اين است؟ اين كه مشمئزكننده است! يعني واقعاً اسلام گفته آهاي مسلمانها، آهاي اوس و خزرجي كه مسابقه در افتخارات قومي را شروع كرديد و مي‌خواهيد از اين راه دومرتبه كينه‌هاي ديرينه را زنده كنيد، رها كنيد؛ امتي باشيد دعوت به خير كنيد. يعني به جاي آن اشعار حماسي و حماسه‌سراييهايي كه در زمينه افتخارات قومي و نياكاني داشتيد، حالا بياييد حماسه درباره اسلام، قرآن، پيغمبر، علي بگوييد؟ آيا منظور از دعوت به خير اين است؟ يا آن است كه امام، عليه السلام، به شيعه مي‌گويد: »و كونوا دعاة الناس الي انفسكم بغير السنتكم«؛ مردم را به خويشتن و راه خويشتن دعوت كنيد با غير زبانتان؟

»و كذلك جعلناكم امةً وسطاً لتكونوا شهداء علي الناس«؛ جامعه نمونه شويد تا هر انسان منصفِ جستجوگر در دنيا مبلغ شما بشود. در اين صورت ديگر احتياجي به اينكه شما براي بيگانه مبلغ داشته باشيد وجود ندارد. در اين دنيا يك جامعه كوچك نمونه اسلامي ساختن بهترين تبليغ است؛ چه براي داخل و چه براي خارج. چون همه ما از بس حرف زديم و حرف شنيديم و خوانده‌ايم...

دنيا در پي يافتن راههاي عملي براي بهتر زيستن است، نه راههاي ادعايي. نسل جوان خودمان هم همين‌طور. هر جا، به هر مقدار، عمل به معيارهاي اسلامي سراغ داشته باشد ديگر هيچ احتياجي به تبليغ نيست؛ خود بخود دل و جان و فكر و ايمان او آنجاست.

ديروز با دوستي پيرامون درس تعليمات ديني در مدارس صحبت مي‌كرديم. اين دوست ما خودش دبير يكي از رشته‌هاي علوم بوده و حالا هم كمي تدريس مي‌كند و در تهيه كتابهاي علوم به عنوان يك صاحب‌نظر همكاري دارد. اين مرد سالخورده آذربايجاني كه مربوط به نسل امروز نيست، جمله‌اي گفت. اين جمله را مكرر خود ما هم گفته‌ايم و از ديگران شنيده‌ايم، اما چون بيان آن تازه است آن را براي شما نقل مي‌كنم نه اينكه چون اين جمله تازگي دارد. اين رويداد، تازه است. مي‌خواهم عرض كنم كه اين فكر هنوز در جامعه تر و تازه است. گفت فلاني، واقعش اين است كه آن تعليمات ديني كه هدفش صرفاً مبارزه با كمونيسم و توجيه‌كننده وضع موجود باشد صنّار نمي‌ارزد. چه خوب مي‌گفت! كجاي كاري؟ مطمئن باش آن تعليمات ديني و تبليغات ديني كه صرفاً آهنگش كوبيدن كمونيسم باشد به دلها نخواهد نشست. كاري كن كه در پرتو اسلام زندگي انسانيتر و اسلاميتر و بهتر و يكتاپرستانه‌تر و با عدل و داد همراه‌تر در برابر ديدگان جوان جستجوگر بنهيم؛ والا هر قدر بر گوش او بخوانيم، او يك خبر در روزنامه مي‌خواند، يك تصوير در روزنامه مي‌بيند، يك گزارش در تلويزيون مي‌بيند، يك فيلم در فلان جا مي‌بيند، از زندگي ديگران و وضع ديگران و شكل كار ديگران مطلع مي‌شود و دلش در خانه ديگران است، هر چند تنش در سرزمين ايران باشد. چرا با واقعيات شوخي مي‌كنيم؟ چرا نمي‌خواهيم لمس كنيم كه دعوت به خير در اسلام، شايد ده درصد هم به زبان نبود، و شايد بيش از نود درصدش به عمل بود؟

تاريخ مسلمان شدن اين سرزمين آندونزي را برداريد مطالعه كنيد. اين سرزميني كه امروز نزديك به صد ميليون مسلمان در آن هست چگونه مسلمان شد؟ واعظ به آنجا رفت؟ مبلغ به آنجا رفت؟ يكي دو هفته پيش يك جواني به منزل ما آمد:

- سلام عليكم!

- و عليكم السلام.

- )با يك هيكل حق به جانب:( بنده فلاني هستم؛ مبلغ اسلامي در آمريكا.

- خوب بفرماييد آقا؛ چه درسهايي خوانده‌ايد؟

- هيچي؛ دو سه سال بعد از ديپلم يك خرده از اين ادبيات عربي... يك چيزهايي خواندم؛ به اندازه يك مبلّغ. )اين‌قدر مبلّغ را يك‌دستي مي‌گرفت كه مي‌گفت به اندازه يك مبلّغ چيز ياد گرفتم!(

- خوب، ديگر چي؟ ...

اگر اين مطالب را در مجالس نقل مي‌كنم براي اين است كه رفقاي نزديك به من مي‌دانند كه من خودم را در دسترس انتقاد شخصي از خودم، انتقاد به عمل خودم، به زندگي خودم، به كار خودم قرار داده‌ام. پس حق دارم كه اينها را با شما دوستان مطرح كنم. وقتي نسبت به خودم اجازه مي‌دهم - اجازه مي‌دهم چيست، اصلاً دعوت مي‌كنم - ميل دارم انتقاد بشود، بنابراين حق دارم از قشرمان هم انتقاد كنم.

به او گفتم آقا، خوب، از نظر خودسازيها و اينها چه؟ بايد اسلام بيشتر در عمل شما آنجا مجسم باشد. از روي شوخي )اما از آن شوخيهايي كه گاهي از دل برمي‌خيزد( گفت: اسلام اگر براي همه چيز خوبي نيست، براي ما كه بحمدالله چيز خوبي است؛ پلو و مرغ و خورشت و اينها هميشه روبراه است. بعد دست كرد از جيبش نوشته‌اي به انگليسي درآورد كه ترجمه ادعايي بود اينكه مي‌گويم »ادعايي« به اين دليل است كه اصل مدرك نبود تا ببينيم چه اندازه صحيح است. ترجمه ادعايي نوشته‌اي بود كه از يكي از علماي برجسته و بنام گرفته بود. نوشته بود »چون جناب ثقة الاسلام...« ثقة الاسلام! يعني كسي كه امين اسلام است!- »سبط مرحوم فلان، براي تبليغ عازم آمريكا هستند، به مؤمنين توصيه مي‌شود كه از وجود ايشان استفاده كنند و از تبليغات ايشان بهره ببرند.« اين نوشته را داده بود به دارالترجمه دادگستري ترجمه رسمي كرده بودند و آن را در جيبش گذاشته بود. من نمي‌دانم كه اين تا چه حد صحيح بود و آيا واقعاً از آن آقا بود يا نه، ولي واقعاً متأثر شدم. بفهمي - نفهمي، در حدي كه در برخورد اول مي‌شود ظرفيت اثر يك مطلب را در يك فرد تشخيص داد، به او حالي كرديم كه تو اقلاً خانه من اشتباهي آمده‌اي؛ بيخودي اينجا آمدي. گفت من را راهنمايي كنيد. گفتم دو راهنمايي به شما مي‌كنم: يكي اينكه شما از خودتان درباره اسلام يك كلمه هم حرف نزنيد. فقط حق داري اگر برخي از نوشته‌هاي افراد صاحبنظر را به فارسي مي‌فهمي به انگليسي بيان كني. دوم اينكه سعي كن آنجا سوژه روزنامه‌هاي يهودي ضد اسلام نشوي؛- چون هيكل خيلي خوبي براي سوژه روزنامه‌هاي ضد اسلام آنجا بود! بعد گفت كه بله آقا، من قم بودم؛ طلاب جوان خيلي با علاقه پيش من مي‌آمدند و خيلي خوشحال بودند. گفتم خدا آنها را هدايت كند! با اين جمله مطلب را تمام كرديم. - مثل اينكه بعضي از دوستان حاضرمان هم آن شب تشريف داشتند. اسلامي كه اين جور بخواهد تبليغ بشود، شما اقلاً براي تبليغش پول ندهيد؛ مايه نگذاريد؛ حمايت نكنيد؛ تشويق نكنيد؛ احترام نگذاريد؛ ارج ننهيد. اينها تبليغ اسلام نيست. تبليغ اسلام راهش اين است كه اقلاً خود اين آقا كه پا مي‌شود به آنجا مي‌رود نمونه عملي زندگي اسلامي باشد. راست باشد؛ درست باشد؛ با آگاهي حرف بزند؛ از روي ناآگاهي سخني نگويد - نه درباره اسلام، نه درباره مكتبها و اديان ديگر -؛ دغلي نكند؛ دكانداري نكند؛ بهره كشي نكند؛ با ديگران با رفتاري متناسب با اخلاق اسلامي رفتار كند. اين است تبليغ اسلام! در سرزمين آندونزي که الان صد میلیون مسلمان دارد، نه از اين قبيل مبلغين و نه حتي از آن مبلغين زبردست، هيچ كس نرفت. چند تا مسلماني كه در رفتار و اخلاق و كارشان جذبه‌هاي يدعون الي الخير ديده مي‌شد رفتند و... يدعون الي الخير خلاصه مي‌شود در اين جمله: امتي باشيد كه وقتي به ديگران مي‌گوييد بياييد مسلمان شويد، بياييد به اسلام و امت اسلامي بپيونديد، خود بخود، بدون تفسير و توضيح شما، معنايش اين باشد كه بياييد به سوي خير؛ حي علي خير العمل؛ حي علي خير الحيوة. خود بخود تفسير هم نخواهد؛ توضيح هم نخواهد.

ولتكن منكم امة يدعون الي الخير: تبديل شويد به امتي كه دعوت‌كننده هستيد، صدايتان بلند است، بانگتان در دنيا بلند است، بانگي كه مردم را دعوت به خير مي‌كند، اما نه به اين صورت كه ادعا كند ما خير هستيم يا آيين ما راه خير است و آيين برتر است. اين القاب را نمي‌خواهد. همين قدر كه بگوييد به سوي ما بياييد، وقتي مردم چشمشان را باز مي‌كنند و شما را مي‌بينند، مي‌فهمند كه آنها را دعوت به خير كرده‌ايد. اين آن چيزي است كه ما از اين جمله اول از آيه كريمه مي‌فهميم. دو جمله بعد بايد با هم مورد بحث قرار بگيرد )يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر(. دوستاني كه اهل مطالعه باشند مي‌توانند براي جلسه آينده پيرامون اين چهار كلمه )معروف، منكر، امر و نهي( مطالعه بفرمايند.

نمي‌دانم كه آيا ما مي‌توانيم اين چهار مطلب را در يك جلسه معنا كنيم يا چون بحث امر و نهي احتياج به تفصيل بيشتري دارد ناچار مي‌شويم بيش از يك جلسه به آن بپردازيم.

# جلسه سوم

اشاره

»كنتم خير امة اخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله«(12)؛ شما بهترين جامعه‌اي بوده‌ايد كه براي بشريت بيرون داده شده‌ايد. به كارهاي شايسته فرمان مي‌دهيد و از كارهاي ناشايست ممانعت مي‌كنيد و به خدا ايمان مي‌آوريد.

در مجموعه آياتي كه مورد بحث و تفسير ما بود، در همين مجموعه سه نوبت از امر به معروف و نهي از منكر و مسابقه در راه نيكيها و توجه به نيكي ياد شده است. آيه‌اي كه در آغاز بحث تفسيرمان بود اين آيه بود: به خير فرمان مي‌دهند؛ از آنچه ناشايست است جلوگيري مي‌كند، و تنها اينها هستند كه سعادتمندند. باز در نوبت سوم، در اين آيات از آن گروه از اهل كتاب ياد مي‌كند كه به امر به معروف و نهي از منكر و خيرات و نيكيها توجه دارند. »لَيسوا سَواءً مِن اَهل الكتابِ اُمّة قائمةٌ يَتلونَ آيات الله آناء اللّيل و هم يَسجُدون. يؤمنون بالله و اليوم الآخر و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يُسارِعون في الخيرات و اولئك من الصالحين.«(13) همه اهل كتاب )همه يهود و نصاري( يك‌جور نيستند. برخي از آنها مردمي هستند كه قائم‌اند، ايستاده‌اند، رستاخيز دارند، آيات خدا را در آن لحظات تاريك شب مي‌خوانند و بر درگاه پروردگار سجده مي‌گزارند. به خدا ايمان دارند، به روز بازپسين ايمان دارند، به معروف و شايسته فرمان مي‌دهند، با منكر و ناپسند و ناشايست درگيري دارند و در راه خيرات و نيكيها به مسابقه و مسارعه و اعمال سرعت هر چه بيشتر مي‌پردازند. اينها از شايستگان‌اند.

آيات متعدد ديگري نيز در قرآن هست كه عموماً به شكلي از امر به معروف و نهي از منكر ياد مي‌كند. براي اينكه معني معروف و منكر و امر و نهي، كه موضوع بحث اين شبهاست، بهتر روشن بشود، مناسب مي‌دانم آيات مذكور را بخوانم. يك نكته قابل ملاحظه اين است كه مسأله امر به معروف و نهي از منكر حتي قبل از به وجود آمدن جامعه اسلاميِ به قدرت رسيده در مدينه، در تعاليم اسلام آمده است؛ يعني آن وقتي كه پيغمبر و مسلمانها هنوز در مكه بودند. در سوره‌اعراف آيه 157 از زبدگان قوم موسي ياد مي‌كند كه با او به ميقات رفتند؛ در آنجا براي خودشان در راه خدا دعا مي‌كنند و از پروردگار پاسخي مي‌گيرند. پاسخ پروردگار اين است: عذاب من )سختيها و شكنجه‌ها از جانب من( به كساني مي‌رسد كه من آنها را شايسته اين عذاب و مستحق عذاب بدانم، و رحمتم همه جا را فرا گرفته است. بنابراين، رحمت خود را مقرر خواهم داشت براي: »للذين يتّقون و يؤتون الزكاة والذين هم بآياتنا يؤمنون. الذين يتّبعون الرّسول النّبيّ الامّي الذي يَجِدونَه مكتوباً عندَهم في التّوراة و الانجيل، يأمرهم بالمعروف و ينهيهم عن المنكر و يُحلّ لهم الطّيبات و يحرّم عليهم الخبائث و يَضَعُ عنهم اِصرَهُم و الاغلال التي كانت عليهم؛ فالذين آمنوا به و عَزّروه و نَصَروه واتّبعوا النّور الذي اُنزِل معه اولئك هم المفلحون.« آنها كه پيروي خواهند كرد از پيامبر امي كه از اهل كتاب نبوده؛ همان پيامبري كه از او در تورات و انجيلي كه نزد ايشان است ياد شده و نامش را در آن نوشته مي‌يابند. پيامبري كه آنها را به آنچه شايسته است فرمان مي‌دهد و از آنچه ناشايسته است بازمي‌دارد. پاكيزه‌ها را برايشان حلال اعلام مي‌كند و پليدها را بر آنها حرام اعلام مي‌كند. بار سنگيني را كه بر دوش آنهاست از دوششان برمي‌دارد و غلها و بندهايي را كه بر آنها زده شده از آنها باز مي‌كند. كساني كه به چنين پيامبري ايمان بياورند و او را ياري كنند و حامي او باشند و دنبال نور و روشني كه به او نازل شده باشند، براستي رستگارند.

از امر به معروف و نهي از منكر در كنار حلال اعلام كردن طيبات )چيزهاي پاك و پاكيزه( و حرام شناختن خبائث )چيزهاي پليد( ياد مي‌كند. آزاد كردن انسانها از بارهاي سنگيني كه جسم و جانشان را تحت فشار قرار داده. آزاد كردن انسانها از غلها و بندهايي كه بر گردن و دست و پايشان آويخته. آمدن نور و روشني و روشنگري براي زدودن ظلمات و تاريكيهايي كه بر سر راه بشر قرار گرفته.- خواهش مي‌كنم روي تك‌تك اين جملات دقت كنيد، چون بعداً هنگام نتيجه‌گيري نهايي با آنها كار داريم.

از رسالت پيغمبر قبل از آمدن او با اين خصلتها ياد مي‌شود: پيامبري از جانب خدا مردم را به معروف و شايسته دعوت مي‌كند، از منكر باز مي‌دارد، پاكيزه‌ها و خوبها را حلال اعلام مي‌كند، پليدها و بدها را حرام اعلام مي‌كند، بارهاي سنگين بر دوش بشريت را از دوششان پايين مي‌نهد، غلها و زنجيرها و بندها را از او برمي‌دارد و نور و روشني و روشنگري با خود مي‌آورد. خوب، اگر امروز در دنيا چنين پيغمبري با همين خصلتها ظهور كند، كساني كه او را با اين مختصات مي‌شناسند، اگر مزاج بيمار، منحرف و تباه شده نداشته باشند، خود بخود به دنبال او مي‌روند. )فالذين آمنوا به و عزّروه و نصروه واتّبعوا النّور الذي اُنزل معه اولئك هم المفلحون.( مردم خود بخود دنبال چنين پيامبري مي‌روند و خود بخود آنها هم رستگارند.

آيه 164 از همين سوره ]اعراف[، از گذشته )از قبل اسلام( از ميان بني اسرائيل مي‌گويد: مردمي بودند تبهكار، متجاوز به حريم و حدود خدا. جالب است كه در ميان آنها گروهي بودند كه آرام نمي‌نشستند، بلكه با اين بدكاري و تجاوزگري درافتاده بودند. »و اذ قالت اُمّة منهم لِمَ تَعِظون قوماً الله مُهلِكُهم اَو معذّبهم عذاباً شديداً؛ قالوا مَعذرةً الي ربّكم و لعلّهم يتّقون فلمّا نَسوا ما ذُكّروا به انجينا الذين ينهون عن السّوء و اَخَذنا الذين ظَلَموا بعذابٍ بِئس بِما كانوا يَفسقون.«(14) دسته‌اي از مصلحت‌انديشان و عقلاي قوم به اين گروه مبارز با زشتيها و تجاوزها رو كردند و گفتند: چرا شما مردمي را كه به حرف شما گوش نمي‌دهند و ترتيب اثر نمي‌دهند و حرف شما را هدر مي‌دهند موعظه مي‌كنيد و پند و اندرز مي‌دهيد؟ شما آمده‌ايد مرتب به مردم سخت‌دلي مي‌پردازيد كه سرانجام خدا آنها را نابود خواهد كرد! يا به عذاب و شكنجه دردناكي دچار خواهد كرد. آنها را رها كنيد. اما اين گروه كه درگيري با فساد را لازمه حيات و زنده بودن يك فرد و جامعه مي‌شناخت و فهميده بود كه اگر فساد بر محيط غالب شود حق از بين مي‌رود، آرام ننشست. كساني كه تسليم اين فساد نشده‌اند، مي‌دانند كه اگر به حساب اينكه كارشان بي‌ثمر است و آنچه مي‌گويند اثر نمي‌كند و هدر مي‌رود، از برملا كردن حق و رسوا كردن ناحق دست بردارند، آرام آرام آهنگ حق و فضيلت ضعيف خواهد شد. اينها گفتند نه؛ ما مي‌دانيم كه اينها سخت‌دل‌اند و در برابر تذكرات ما مقاومت دارند، اما اولاً: »معذرة الي ربكم«؛ ما از جانب خدا يك رسالت داريم و آن اين است كه نگذاريم حق به پشت پرده‌ها برود. وقتي انسانهايي دارند تسليم فساد مي‌شوند، اقلاً به آنها تذكر بدهيم، تا در پيشگاه خدا اگر از ما سؤال شد تو كه ديدي نابينا به چاه است چرا خاموش نشستي و گناه كردي، بگوييم خاموش ننشستيم. و ثانياً )اين جمله خيلي جالب است(: »قالوا معذرة الي ربكم و لعلهم يتقون«، گفتند اولاً مي‌خواهيم در برابر خدا عذر داشته باشيم و بگوييم ما در رسالتي كه داشتيم كوتاه نيامديم؛ و ثانياً، خواستند بر آنها اثر بگذارند، شايد باتقوا شوند. اين جمله خيلي معني‌دار است. يعني به اين آساني نمي‌توان تسليم نوميدي شد. انسانِ به خدا پيوسته به اين آساني دچار نوميدي نمي‌شود. چه عالي است اين تعليم! چه عالي است اين تعليم يعقوب، سلام الله عليه، به فرزندانش: »يا بُنيّ اذهبوا فتحسّسوا من يوسف و اخيه و لا تايئسوا من رَوح الله، انه لا يايئسُ من روح الله الا القوم الكافرون«؛(15) اي فرزندان من، درست است كه سالهاست يوسف رفته و درست است كه اينك برادرش هم اسير مأموران فرماندار مصر شده و اميدي به خلاصي او نداريد، ولي باز هم برويد، گوش بخوابانيد، تجسس و تحسس به خرج بدهيد، شايد رد پاي يوسف و برادرش را پيدا كنيد. برويد رد پاي يوسف و برادرش را پيدا كنيد و از روح و گشايش‌بخشي خدا نوميد نشويد. چرا؟ چون اين يك قانونمندي است كه همواره در قرآن بيان مي‌شود: »انه لا يايئسُ من روح الله الا القوم الكافرون«؛ از گشايش‌آفريني خدا فقط مردم بي‌ايمان به خدا مأيوس مي‌شوند. انسان با ايمان به خدا و يأس با همديگر رابطه‌اي ندارند. اين گروه در برابر آن مصلحت‌انديشي مي‌گويند با تمام اين كه شما مي‌گوييد، ما در ناصيه و پيشاني اين مردم تجاوزگر مي‌خوانيم كه تسليم فساد شدند و بايد در انتظار عذاب هلاكت‌آفرين خداوند باشند؛ با اين حال ما مأيوس نيستيم؛ ما كار خودمان را مي‌كنيم؛ ما تلاش خودمان را مي‌كنيم، شايد به اثري برسد - اثري كه براي ما هنوز قابل پيش‌بيني نيست. اين مقدار از اميدواري بيش از اميدواريهاي محاسبه‌ايِ عُقَلايي معمولي است كه عاقلهاي حسابگر دنيا دارند. اين از آن اميدواريهايي است كه عاشقهاي دنيا دارند نه عاقلهاي دنيا.

# انسان تربيت شده اسلام

من مكرر به دوستان گفته‌ام، اسلام و اديان مي‌خواهند انسان عاشق تربيت كنند. نمي‌گويم انسان بي‌عقل، مي‌گويم انساني كه هم عاقل باشد و هم عاشق. نمي‌خواهد عاقل بي‌عشق تربيت كند. آنچه مي‌خواهد، عاشق عاقل است. انساني كه حسابها را برسد، چشمهايش را باز كند، گوشهايش را باز كند، زمينه‌ها را مطالعه كند، مقتضيات را نگاه كند، استعدادها و آمادگيها را حساب كند، موانع را حساب كند، مشكلات را حساب كند، تمام اينها را حساب كند و راه مناسب را انتخاب كند. اما اين را بداند كه در زندگي، از تلاش باز ايستادن وجود ندارد. اين، كارِ آدم عاشق است. در او شوري و گرمايي است كه نمي‌گذارد آرام بگيرد. آرامش انسانهاي نوميد، انسانهايي كه ممكن است محاسبه آنها را به نوميدي بكشاند، در آنها نيست. اين آيه از قبل از اسلام صحبت مي‌كند. بيان يك موضع تاريخي پيروان آيين موسي در گذشته دور است؛ چندين قرن قبل از اسلام. اين مطلب براي هوشياري مسلمانها نقل مي‌شود. كجا نقل مي‌شود؟ در موقعي كه اسلام هنوز در مكه است.

»و اذ قالت اُمّة منهم لِمَ تعظون قوماً الله مُهلكُهم او مُعذّبهم عذاباً شديداً؛ قالوا معذرةً الي ربكم.« خدا در هيچ حالتي براي ما سكوت مطلق و بي‌تلاشي را تجويز نكرده است. »و لعلهم يتقون«؛ باز هم بگوييم به اميد اينكه شايد در آنها تقوايي و پروايي به وجود آيد. آنها مأيوس نيستند. اما نتيجه چيست؟ نتيجه را خدا اعلام مي‌كند. خدا مي‌فرمايد: »فلما نَسوا ما ذكروا به«. سرانجام هم همان طور شد كه آن مصلحت‌انديشان فكر مي‌كردند. اينها به تذكرات اين راهنمايان حق ترتيب اثر ندادند و فراموش كردند. آنهايي را كه تا آخر با بدي )السوء( درگيري داشتند نجات داديم. اما ظالمان را به كيفر تبهكاريهايي كه داشتند مجازات كرديم. اما چرا اين آيات نازل شد؟ چرا در آن لحظاتي كه مسلمانان در مكه‌اند و عوامل مأيوس‌كننده سر راهشان قرار دارد قرآن از اين مسأله ياد مي‌كند و بر پيگيري در راه تلاش براي اقامه حق و عدل و مبارزه با سوء تكيه مي‌كند؟

در سوره لقمان )سوره سي و يك( آيه هفده، مي‌بينيم كه لقمان ضمن سفارشهاي سازنده‌اي كه به فرزندش مي‌كند اين طور مي‌گويد: »يا بُنيّ اقم الصّلوة و أمر بالمعروف وَانْهَ عن المنكر وَاصْبِر علي ما اَصابك، اِنّ ذلك مِن عَزم الاُمور«؛ اي پسرك من، اي فرزندم، مواظب نماز باش! نماز: آن نماز سازنده. به معروف و شايسته و نيك فرمان ده؛ با منكر و ناشايسته مبارزه كن و ديگران را از كار ناشايست بازدار. به دنباله‌اش مي‌گويد: »واصبر علي ما اصابك«. خيلي جالب است كه اين جمله به دنبال آن آمده است. اگر ناراحتي و مشكلي در اين راه به تو رسيد در برابرش شكيبا باش. معلوم است كه اگر انسان بخواهد حق بماند و برنامه زندگي‌اش امر به معروف و نهي از منكر باشد، ديگر زندگي و رختخواب پر قو برايش باقي نمي‌ماند؛ بلكه مصيبتها و حادثه‌ها دنبال آن هست. اين است كه بلافاصله مي‌گويد، در برابر حوادثي كه سراغت مي‌آيد شكيبا باش. اين از آن كارها و از آن اصول اساسي قاطع است )من عزم الامور(. از آن كارهايي است كه با عزيمت و قاطعيت ارتباط دارد. هم نماز به انسان مسلمان عزيمتي استوار مي‌دهد و هم بار آمدن با اين خصلت كه مزاجش با منكر و ظلم و فساد سازگاري نداشته باشد.

اين حالت ظلمْ ناپسندي، بدي ناپسندي، منكر ناپسندي، بايد در مزاج، در ساختمان، در خلق و خو، در ملكه يك انسان مسلمان خدادوست باشد و او هميشه عزيمت و اراده‌اي استوار در راه مبارزه با فساد داشته باشد. اميدوارم زماني بتوانم روي اين يك جمله اخير يك بحث تحليلي از نظر رواني براي دوستان داشته باشم. روي اين جمله اخير بايد خيلي تكيه بكنيم.

اينها آياتي است كه در سوره‌هاي مكي، يعني قبل از هجرت، در اين زمينه مي‌بينيم. بنابراين، معلوم مي‌شود رسالت مسلمان عادت پسنديده دعوت به خير )امر به معروف(، نهي از سوء )سوء در مقابل خير( و نهي از منكر است. اين رسالت با شروع دعوت اسلام، يا لااقل در همان مراحل نخستين دعوت اسلام، آغاز مي‌شود و منحصر به موقعي كه جامعه اسلامي تشكيل حكومت مي‌دهد نيست. آيات بسيار ديگري نيز در سوره‌هايي كه در مدينه آمده است نازل شده. در سوره حج )سوره بيست و دوم( ياد مي‌كند از امت و جماعت و مردمي كه از امكاناتي كه خدا به آنها داده در راه امر به معروف و نهي از منكر استفاده مي‌كنند. اين آيات با تجويز جهاد و قتال براي مسلمانها شروع مي‌شود؛ در اواخر سال اول و اوائل سال دوم هجرت. »اُذن للذين يقاتلون بانّهم ظُلموا و اِنّ اللّه علي نَصرِهم لَقَدير. الذين اُخرجوا من ديارهم بغير حَقّ الّا اَن يقولوا ربُّنا اللّه و لو لا دفعُ اللّه الناسَ بعضَهم بِبعض لَهُدّمت صَوامِعُ و بِيَعٌ و صلواتٌ و مساجدُ يُذكر فيها اسمُ اللّه كثيراً و لَيَنصُرنّ اللّه مَن يَنصره انّ اللّه لقويٌّ عزيز. الذين اِنْ مكّنّاهم في الارض اَقاموا الصّلوة وآتوا الزكاة و أَمَروا بالمعروف و نَهوا عن المنكر و للّه عاقبةُ الامور.«(16) به اين مقاتلان و مجاهدان اجازه داده شده بجنگند. چرا؟ »بانّهم ظُلموا«؛ زيرا بر آنها ستم رفته و خدا تواناست كه آنها را ياري كند. همانها كه از خانه‌ها و كاشانه‌هايشان به ناحق بيرون رانده شدند و جرمشان اين بود كه گفته بودند خداي ما فقط خداي آفريدگار جهان است؛ ما فقط او را مي‌پرستيم. اين قانونمندي خداست كه بايد در مراحلي از تاريخ، متجاوزان به دست مجاهدان تنبيه شوند. »و لو لا دفع اللّه الناسَ بعضهم ببعض«، اگر نبود كه خدا گروهي از مردم را به وسيله گروهي ديگر از حريم حق دفع مي‌كرد: »لهدّمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا«، آن وقت ديگر صومعه‌ها و كليساها، نمازها و نمازخانه‌ها و مسجدهايي كه در او نام خدا فراوان برده مي‌شود همه و همه ويران مي‌شد. و خدا هر كه را بخواهد ياري كند درست ياري مي‌كند. هر كه خدا را ياري كند خدا او را ياري مي‌كند. »ان الله لقويّ عزيز«، خدا توانا و بلندپايه است. همانها كه وقتي به آنها امكانات مي‌دهيم )ان مكّناهم في الارض( وقتي به آنها امكانات قدرتي مي‌دهيم، نماز را به پا مي‌دارند و زكات را مي‌پردازند و به معروف و شايسته فرمان مي‌دهند و از منكر و زشت باز مي‌دارند و با آن مبارزه مي‌كنند. »و لله عاقبة الامور«، فرجام كارها از آن خداست. اين، در نخستين دوره جامعه اسلامي در مدينه است.

قرآن براي اينكه ياد كند از اينكه اين كار در آن مرحله‌اي كه مسلمانان به صورت يك جامعه به هم پيوسته در آمدند يك كار اجتماعي است كه بايد يار و ياور يكديگر در آن راه باشند، در آيه دوم از سوره مائده مسأله را با تعبير ديگري مطرح مي‌كند: »و لايجرِمَنّكُم شنئانُ قومٍ اَن صَدّوكم عن المسجد الحرام اَنْ تعتدوا تعاونوا علي البرّ والتقوي و لا تعاونوا علي الاثم والعدوان و اتّقوا اللّه، ان اللّه شديد العقاب.(17)» بدرفتاري يك قوم و گروه شما را عاصي نكند تا از روي عصبانيت به راه ناشايسته‌اي كشيده شويد و شما هم از اين طريق به راه تجاوز و قانون‌شكني برويد.

مقاومت مردم بامسلك، در برابر تجاوز ديگران و بدرفتاري ديگران، روي معيارهاي مسلكي است كه به آن پاي‌بندند. كارشان خالي از معيار و خارج از معيار نيست. بر برّ و تقوا )نيكي و خداترسي(، تعاون داشته باشيد؛ ياور يكديگر باشيد. »ولا تعاونوا علي الاثم والعدوان«، بر گناه و تجاوز كسي را كمك نكنيد. »واتقوا اللّه«، پروا داشته باشيد از خدا. حساب خدا را داشته باشيد. »ان اللّه شديد العقاب.« مسلمانها را دعوت مي‌كند به همكاري در راه امر به معروف و نهي از منكر؛ اما با تعبير برّ و تقوا )تعاونوا علي البر و التقوي(.

آياتي ديگر نيز هست كه در جاي خودش مي‌آورم. اكنون فقط آيه 112 سوره توبه را كه در وصف مردم باايمان آمده است براي شما مي‌خوانم.

»ان الله اشتري من المؤمنين انفسَهم و اموالَهم بانّ لهم الجنّة يُقاتلون في سبيل اللّه فيَقتُلون و يُقتَلون وَعداً عليه حقّاً في التوراة والانجيل والقرآن، و مَن اَوفي بعهده من اللّه فاستبشِروا ببيعكُم الذي بايعتُم به و ذلك هوالفوز العظيم. التّائبونَ العابدونَ الحامِدونَ السّائِحون الرّاكعونَ السّاجدونَ الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر والحافِظون لحدود اللّه و بَشِّر المؤمنين.«(18) خدا جانها، اموال و ارواح مؤمنان را از آنها خريد و در برابر به آنها گفت، بهشت جاويدان از آن شماست. در راه خدا پيكار مي‌كنند؛ مي‌كشند و كشته مي‌شوند؛ اين وعده‌اي است كه خداوند به حق در تورات و انجيل و قرآن داده است... آن مؤمنان كه تائب‌اند، اگر يك بار هم خطائي كنند به راه حق باز مي‌گردند. عابدند. مي‌دانند كه عبادت روح زندگي يك انسان مسلمان خداپرست است. حامدند؛ همواره ستايشگر و سپاسگزار خدايند. سائح‌اند؛ روزه دارند و نماز را با خضوع مي‌گذارند. امر به معروف و نهي از منكر مي‌كنند.

بعد از هجرت در تمام اين مراحل مي‌بينيد پاي اين مطلب به ميان است كه انسان باايمان انساني است كه با خير و معروف انس و آشتي دارد و با سوء و منكر قهر دارد و ناسازگار است. آيينش، شيوه‌اش، زندگي‌اش خلاصه مي‌شود در اينكه خود را همواره به ياد خدا و متوجه به خدا نگه دارد؛ حتي بدان اكتفا نكند، بلكه همواره در گسترش نيكيها در محيط زندگي‌اش كوشا و در درگيري با بديها در محيط زندگي‌اش تلاشگر باشد. اين خلاصه‌اي بود كه از اين آيات به دست مي‌آمد. خوب، حالا شما از مجموع اين آيات چه چيز به دست آورديد؟ معروف چيست؟ منكر چيست؟ امر چيست؟ نهي چيست؟

درباره معروف و منكر خيلي بحث شد، من شما را خسته نمي‌كنم؛ مطلب را با نقل مباحث تحليلي علما و دانشمندان در اين زمينه‌ها خلاصه مي‌كنم. از مجموع بررسيها مي‌توان اين طور نتيجه گرفت كه معروف و خير دست در گردن هم دارند و منكر و سوء و فحشاء و بغي هم دست در گردن هم. عدل و احسان و خير و معروف يك طرف، منكر و فحشاء و بغي و عدوان و سوء در طرف ديگر. اينها را بايد با هم فهميد. اين طرف را بايد با آن طرف فهميد.

عدل و احسان مقولاتي فراديني‌اند

ملاحظه كنيد، يك عده آمدند مسأله را آن قدر خشك كردند... مي‌گويند معروف آن است كه خدا گفته بكن؛ منكر آن است كه خدا گفته نكن؛ چيز ديگري هم سرمان نمي‌شود. سخن ما با اينها اين است كه اين فرمايش شما درست است، اما اين از آن حرفهاي درستي است كه آن قدر بد بيان مي‌شود كه مشمئزكننده است. براي اينكه خود قرآن وقتي مي‌خواهد »بكن - نكن« خدا را بيان كند اين‌طور مي‌گويد: »ان اللّه يأمر بالعدل والاحسان، و ينهي عن الفحشاء والمنكر«. يعني وقتي مي‌خواهد امر و نهي خدا را به ما معرفي كند مي‌گويد خدا آن است كه به عدل و احسان فرمان مي‌دهد و از فحشاء و منكر منع مي‌كند. يعني شما قبلاً بايد از عدل و احسان يك برداشتي داشته باشيد؛ از فحشاء و منكر هم يك برداشتي داشته باشيد؛ آن وقت مي‌گويد هان، تو با اين برداشت بِدان كه آن كه مي‌گويد عدل و احسان، او خداست. بنابراين، اين فرمايش شما درست است كه معروف و عدل و احسان آن است كه خدا گفته، اما در مورد اين جمله‌اي كه با آن بيان مي‌كنيد كه »و شناخت ما از معروف و عدل و احسان در گرو شناخت امر خداست«، اول بايد ببينيم خدا چه گفته، تا بعد بفهميم اين چيز عدل و احسان هست يا نه. اين مطلب خيلي با آهنگ آيات قرآن جور در نمي‌آيد. ما بايد قبل از آگاهي از امر و نهي خدا، از عدل و احسان و معروف، )در مقابل منكر و بغي و سوء(، شناختي داشته باشيم.- يك ساعت اول بحث تمام شد و من تازه رسيدم به اول بحثي كه بايد پيرامون معروف و منكر بكنم!

خوشحالم كه اين دفعه در اين جلسات پي‌درپي، امشب و فردا شب، رفقا حوصله خواهند كرد تا بحث را دنبال كنيم. اين زمينه فكري در ذهنتان باشد تا فردا شب اين بحث را دنبال كنيم. اين بحث ما با روزهايي متقارن شده كه بيش از پيش و بيش از هميشه به ياد رستاخيز حسين بن علي، سلام الله عليهما، هستيم. وقتي شما كلماتي را كه از امام، عليه السلام، درباره هدف و انگيزه او بر اين رستاخيز رسيده مطالعه مي‌كنيد، مي‌بينيد بيش از هر چيز همين مسأله امر به معروف و نهي از منكر به چشم مي‌خورد.

حسين آزاده، حسين فرزند علي، حسين سبط رسول، حسين پيشواي حق و عدل را مأموران خودفروخته حكومت شام تحت فشار قرار دادند كه بايد به اين حكومت سراسر ننگين و ظلم و فساد صحه بگذارد و آن را تأييد كند. حسين كه چكيده مبارزه با فساد است به سازشكاري با فساد دعوت مي‌شود. نه تنها سازشكاري، بلكه صحه گذاردن بر فساد!

در شرايط عادي اگر امام حسين تحت فشار قرار نمي‌گرفت بايد به صورت يك انسان هوشيار اصل درگيري با فساد را همواره از خودش نشان مي‌داد - همان طور كه نشان داد - تا به عنوان پرچمدار حق و عدل همچنان شناخته بماند. او بايد مراقب باشد و زمينه‌سازي كند براي روزي كه بتواند با اتكا بر قدرت به هم پيوسته هواداران حق و عدل در جامعه، حكومت ننگين شام را سرنگون كند. تاكتيك و مسير كار به صورت متعارف و عادي براي فرزند علي و فرزند پيغمبر، صلوات الله عليهم اجمعين، بايد اين مي‌بود. اين طبيعي است. امام حسين سالها با اين شيوه زندگي كرد: حدود ده سال در زمان پيشوايي و زعامت برادرش امام مجتبي، سلام الله عليه، و حدود ده سال ديگر پس از رحلت امام مجتبي، صلوات الله عليه. امام مجتبي هم كه برادر بزرگوار امام حسين بود هيچ گاه در برابر فساد حكومت شام سكوت نكرد. ايشان به مناسبت هر حادثه‌اي، به مناسبت هر جنايتي، به مناسبت هر انحرافي، لب به سخن مي‌گشودند، نامه مي‌نوشتند، انتقاد مي‌كردند، و حكومت شام را بر كارهاي ناروايش مؤاخذه مي‌كردند تا مبادا حق‌خواهي و حق‌پرستي در جامعه بميرد؛ گر چه امكانات و شرايط براي يك قيام كوبنده و در هم شكننده عليه حكومت شام مساعد نبود.

يك انسان نترس كه در برابر باطل سكوت نكند، همين قدر كه لب به سخن بگشايد و با موضع‌گيري خود نشان بدهد كه آشتي‌ناپذير است، به نگهداشتن اصل روح حق‌پرستي در يك جامعه و جلوگيري از مرگ آن كمكي شايسته كرده است.

پس از رحلت امام مجتبي، سلام الله عليه، امام حسين به تنهايي، و گاهي همراه با برخي از بني اعمام يا برادر زادگانش، اين كار را انجام مي‌داد. يزيد، جانشين معاويه، مي‌خواست از معاويه هم فراتر برود. يزيد مي‌گويد، به تو اعلام مي‌كنم پدرم معاويه مرده است، اميرالمؤمنين اينك يزيدبن معاويه است؛ اوست فرمانرواي مؤمنان. تو اي فرماندار مدينه، بايد از همه بيعت بگيري؛ براي حكومت من رأي موافق بگيري و هيچ كس مستثنا نيست. هر كس از بيعت من سرپيچي كرد بر او سخت بگير. و در اين »هيچ كس«، بيشتر ناظر به كيست؟ بيشتر ناظر است به چند چهره شناخته شده كه در رأس آنها ابوعبدالله حسين بن علي، سلام الله عليهما، قرار دارد. شبانگاه، بدون لحظه‌اي تأخير، مأموران فرماندار مدينه به سراغ امام مي‌آيند و او را احضار مي‌كنند. امام هوشيار است و مي‌داند او را براي چه مي‌خواهند؛ لذا زمينه‌اي آماده مي‌كند تا در اين نخستين دام گير نيفتد. عده‌اي را همراه خودش برمي‌دارد و به مقرّ فرمانداري فرماندار مدينه مي‌آيد. به آن عده مي‌گويد بيرون بايستيد؛ اگر ديديد صداي من بلند شد، حمله كنيد. الان موقعي است كه اينها براي روبرو شدن با ما در مدينه مجهز نيستند؛ لذا اگر احساس بكنند ما قدرتمنديم خودشان را عقب مي‌كشند.

فرماندار مأموريت خودش را ابلاغ مي‌كند. امام تأملي مي‌فرمايد. واكنشي نشان مي‌دهد: واكنشي هوشيارانه و سياستمدارانه؛ سياستمداري پاك و مترقي كه در اين سياستمداري حتي دروغ هم نمي‌گويد. به فرماندار مي‌گويد تو مرا براي امري دعوت كرده‌اي كه اگر در برابر انظار ديگران باشد ارزش دارد. اگر امشب اينجا از من رأي موافق بگيري ارزش زيادي ندارد. اقلاً صبر كن تا فردا در ملأ عام از من رأي موافق بگيري. ظاهر اين است كه فرماندار مدينه از اوضاع و احوال مطلع بوده و حتماً مأمورانش به او خبر داده بودند كه امام چگونه آمده و چند نفر با او هستند و دارد از موضع قدرت سخن مي‌گويد. براي اينكه وقتي مروان به فرماندار مي‌گويد گول اين حرفها را نخور و همين جا از امام بيعت بگير يا همين جا هر چه بايد بكني بكن، او زير بار نمي‌رود. به هر حال امام بيرون مي‌آيد. تصميم مي‌گيرد شبانگاه خيلي سريع با كسانش از مدينه خارج شود. اين تصميمي بود كه مأموران حكومتي هرگز انتظار آن را نداشتند. مگر مي‌شود امام حسين به يكباره شبانه تصميم به حركت بگيرد! در سرگذشت امام اين گونه نقل شده كه همان شب وقتي مقدمات حركت را فراهم فرمود، آمد كنار تربت پاك پيغمبر. در مواقعي از زندگي انسان، در يك جاهايي، در يك فضاهايي، نوعي احساس و عاطفه در او بيدارتر و زنده‌تر مي‌شود كه به او حالتي خاص مي‌دهد. خاطره زماني و مكاني مناسبتهاي زماني و مكاني در اين مواقع خيلي اثر مي‌گذارد. همان طور كه مي‌دانيد، خود تربت پاك حسين بن علي ميعادگاه تمام جانبازاني بود كه طي قرنها بعد از شهادتش با حكومتهاي ظلم و فساد درگيري داشتند. آن تربت در آنها روحي را زنده مي‌كرد؛ روحيه‌اي را كه به شهادت اين سالار شهيدان منتهي شده بود.

من خودم وقتي در برابر قبر امام كه هيچ، در برابر آنجا كه به ياد شهدا و به نام قبور شهدا در حرم مطهر حسين، سلام الله عليه، هست ايستادم، احساسي عجيب در من زنده‌تر شده بود. وقتي بر اين پاكبازان راه حق سلام مي‌كردم احساسي خاص داشتم. حسين در اين تنگنا آمده و در كنار تربت پاك پيغمبر ايستاده است. در اين لحظات او به خدا رو مي‌كند. نيايشي دارد: »اللهم هذا قبر نبيك محمد، صلي الله عليه و آله، و انا بن بنت نبيك، و قد حضرني من الأمر ما قد علمت. اللهم اني احب المعروف و انكر المنكر.« خدايا! اين آرامگاه پيامبرت، اين آرامگاه آن بنده فداكار توست. من هم دخترزاده اين پيامبر تو هستم. تو خودت مي‌داني در چه شرايطي قرار گرفته‌ام. از وضع و از بحراني كه بدان دچار شده‌ام آگاهي. خدايا! من، دخترزاده پيامبرت، با تو تجديد پيمان مي‌كنم و اعلام مي‌كنم كه دوستدار معروفم و در برابر منكر و ناپسند موضعگيري ناسازشكارانه دارم: »احب المعروف و انكر المنكر«. وقتي مي‌خواهد از مدينه خارج شود، بايد چهره اين خروج از همان اول مشخص شود. وصيتنامه‌اي مي‌نگارد. محمد حنفيه برادر ناتني‌اش را وصي خود قرار مي‌دهد و از او مي‌خواهد كه در مدينه باشد و آن حضرت را از اخباري كه پيش مي‌آيد مرتب مطلع كند و ضمناً مسئوليتهايي را كه امام در مدينه بر دوش داشت - از نظر خانوادگي و از نظر جهات ديگر بر عهده بگيرد. آنوقت وصيتنامه مي‌نويسد.

در اين وصيتنامه مطالب زيادي است، هر يك از ديگري جالبتر. آن قسمتي كه مربوط به بحث امشب ماست اين است كه امام دليل خروجش را اعلام مي‌كند: »و انّي لم اخرج اشراً ولا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً، و انما خَرجتُ لطلب الاصلاح في امت جدي، صلوات الله عليه، اريد ان آمر بالمعروف و انهي عن المنكر.« اعلام مي‌كنم من به آنچه حكومت از من مي‌خواست گردن ننهادم، بلكه در برابر آن خروج كردم؛ قيام كردم. اعلام مي‌كنم به يك قيام دست زدم. از مدينه، از جايگاه خودم، جايگاه پدر و مادرم، جايگاه جدم، از خانه آباء و اجداديم و از سرزميني كه به آن خو دارم بيرون مي‌روم، اما همگان توجه داشته باشند، اگر من بيرون مي‌روم، اگر من تسليم نشدم، اگر من به بيعت با يزيد بن معاويه تن در ندادم، انگيزه من در اين كار اشر يا بطر نبوده. اشر يعني خودبزرگ‌بيني؛ زير بار نرفتن. مبادا كسي بعداً قيام حسيني را اين طور تفسير كند كه حسين گفت اين پسرك ديگر كيست كه آمده و مي‌خواهد بر ما فرمانروايي كند؛ چون تا من هستم نوبت به او نمي‌رسد. نه! نه! من از آنها هستم كه اگر اسامه فرزند زيد بن حارثه، آن غلام‌زاده، را به حق فرمانروا كنند بايد مطيع و فرمانبر او باشم. قصه اين نيست كه بگويم تا من هستم نوبت به يزيد نمي‌رسد؛ به حساب اينكه من نسبت به او شرافت و تقدم خانوادگي يا سني دارم. قصه زير بار نرفتن نيست. »و لا بطراً.« بتر چيست؟ چنين نيست كه اگر من از اينجا رفتم و زير بار اين بيعت نرفتم، از روي بدخواهي و كينه‌توزي، يا از روي كم‌ظرفي و بدخواهي باشد. بطر، بدخواهي است. رفتن من از روي بدخواهي و از روي كم‌ظرفي و از روي آن نبوده است كه من موقع خود را نشناخته باشم. نه! من همه چيز را شناخته‌ام. مبادا به قيام حسيني چنين داغ باطله‌ها و برچسبهاي قيمت‌شكن بزنند. »و لا مفسداً و لا ظالماً.« مبادا قيام من به عنوان قيام يك فرد بر ضد امنيت و نظم تلقي شود. قيام كسي كه به پا خاسته و مي‌خواهد فساد به پا كند و زندگي مردم و نظم و آرامشي را كه مردم دارند تباه كند و به هم بزند. مبادا اين جور تفسير بشود. نه! من مفسد نيستم. »و لا ظالماً.« مبادا كسي فكر كند كه من مي‌خواهم به حق كسي تجاوز كنم و براي تجاوز به آن حق قيام كرده‌ام و رستاخيزي به پا كرده‌ام. اما اگر اينها نيست پس براي چيست؟ من اعلام مي‌كنم: »انما خرجت لطلب الاصلاح في امة جدي«؛ من خروج كردم و خارج شدم، )هم از مدينه خارج شدم و هم از اين نظام خارج شدم( و اعلام مخالفت و مبارزه با اين نظام را كردم براي اينكه طالب و خواستار اصلاح در امت اسلامي، امت جدم پيامبر بودم. من اعلام مي‌كنم خواسته من يك چيز بيشتر نيست. هر كس هم مي‌خواهد با من حرف بزند و مذاكره كند، بداند موضوع مذاكره چيست. »اني اريد ان آمر بالمعروف و انهي عن المنكر.« خواسته من يك چيز بيشتر نيست: ترويج معروف و شايسته و پسنديده؛ جلوگيري از منكر و ناشايست و ناپسند.

»اشهد انك قد اقمت الصّلوة و أتيت الزكاة و اَمرتَ بالمعروف و نهيتَ عن المنكر«؛ گواهم اي حسين بن علي كه قيامت جز در اين راه نبود. اين تو بودي كه خواستي نماز به جا و به پا بماند و رابطه بنده‌هاي خدا با خدا باقي بماند. اين تو بودي كه خواستي با قيامت، انفاق و پول خرج كردن در راه خدا در جامعه زنده بماند. اين تو بودي كه با قيامت، به معروف و شايسته فرمان دادي و با منكر و ناشايسته در افتادي. »السلام عليك يا ابا عبدالله، و علي الارواح التي حَلّت بفنائك و اَناخَت برحلك. عليكم منّي سلام اللّه ابداً ما بقيت و بقي الليل و النهار، يا ابا عبدالله.«

دنباله بحثمان را در زمينه شناخت بيشتر معروف و منكر و امر و نهي با استفاده از آيات، به خواست خدا فردا شب با شما در ميان خواهيم گذاشت.

# جلسه چهارم

اشاره

»ولتكن منكم امة يدعون الي الخير، يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.«

قرآن جامعه اسلامي و مسلمانان را دعوت مي‌كند كه امت و جامعه‌اي يكپارچه و يك‌هدف و داراي يك رهبري به وجود آورند. جامعه‌اي كه به خير دعوت مي‌كند؛ به معروف فرمان مي‌دهد؛ با منكر درگيري دارد. فقط چنين جامعه‌اي است كه به سعادت مي‌رسد. دنياي ما و عصري كه در آن زندگي مي‌كنيم عصري است بس جالب. از يك سو به هم پيوسته و مرتبط با يكديگر. آگاهيهاي مستند و روزمرّه‌اي كه امروز شما مردم اين شهر از سرزمينها و اقوام بسيار دور از خودتان، در قاره‌هاي گوناگون دنيا، داريد، آگاهيهايي است كه قبلاً در اختيار مردم يك شهر درباره احوال مردم شهر ديگر نزديك به خودشان هم نبود. درست است كه وسايل ارتباط جمعي در دنياي امروز اعم از راديو، تلويزيون، روزنامه‌ها و مجلات - بيش از آنچه در راه نشر حقايق به كار افتند دروغ‌پراكني مي‌كنند؛ درست است كه اين ابزارهاي سودمند بيش از آنچه در اختيار حق‌انديشان، حق‌گويان و حق‌پويان باشد، در اختيار كساني است كه با تكيه بر قدرتهاي زر و زور، آن مي‌گويند كه خود مي‌خواهند و آن منتشر مي‌كنند كه به سود خودشان باشد، ولي با همه اين احوال لااقل مردم زيرك و هوشيار از لابلاي همان دروغهاي بي‌شمار مي‌توانند حقايقي را درباره جهان معاصر و مردم زمان و زندگي آنها در گوشه و كنار جهان كشف كنند كه سابقاً هرگز، حتي براي اين هوشمندان، ميسر نبود.

# روند شتابان دگرگونيها

دنياي ما دنيايي است كه دگرگونيها در آن عجيب سرعت گرفته است. در بخشهاي مختلف زندگي بشري مي‌بينيد گاهي در هر ده سال ما پا به عصري جديد مي‌گذاريم. در بخش صنايع و فنون و علوم مربوط به طبيعت در اين چند دهه اخير هر ده سالي تقريباً عصري به حساب آمده است. ما تا قبل از پانزده سال اخير در عصر فضا نبوديم و تا قبل از حدود سي سال اخير در عصر اتم نبوديم؛ تازه با اتم آشنا شده بوديم اما در عصر اتم به شمار نمي‌آمديم. عصر اتم تا قبل از شصت سال و پنجاه سال اخير، عصر وسايل ارتباط جمعي و امواج، و همچنين به جلوتر برويد، عصر الكتريسيته، عصر ماشين بخار اين قدر فاصله‌ها نسبت به گذشته كم شده كه اگر فاصله‌هاي عصر حجر قديم را با عصر حجر جديد مقايسه كنيم، بعد عصر حجر جديد را با عصر آهن و عصر آتش و عصر مس و مفرغ بسنجيم، مي‌بينيد در آنجا فاصله‌ها چند هزار سال و چند صد سال است، اما يكباره به قرني مي‌رسيم كه هر ده پانزده سالي تبديل مي‌شود به يك مقطع جديد از فرهنگ و صنعت و علم. در دگرگونيهاي فكري و اجتماعي بشري هم عصر ما همين خاصيت را دارد.

من الان فكر مي‌كنم در اين سي و چند سالي كه به صورت يك فردي كه مي‌خواسته به زندگي بينديشد، از زندگيم گذشته، مي‌بينم در هر چند سالي دنيا در زير سيطره يك نوع تفكر زندگي مي‌كرده است ولي دولت و قدرت و حكمراني و فرمانروايي و سيطره اين فكر گاهي ده سال هم دوام نياورده است. كعبه‌هاي فكري و كعبه‌هاي آمال سياسي و اجتماعي در اين چند ده سال اخير چقدر به سرعت تغيير جا داده‌اند! يك روز بلوكي كعبه آمال بشريت بود. شايد ده سال و پانزده سال نگذشت كه جايش را به جاي ديگر و به سويي ديگر داد. باز ديري نپاييد كه جايش را به جاي سوم داد، و باز امروز بشريت چه‌بسا در جستجوي كعبه چهارم است. عصري با اين ارتباط و به هم پيوستگي بشريت بر روي كره خاكي، با اين آگاهي به هم پيوسته از گذشته‌اش، با اين تلاش در راه آينده‌نگري و آگاهي از آينده‌اش، با اين آگاهي نسبي قابل ملاحظه و ارزشمند درباره جهان معاصرش، با اين دگرگوني در مظاهر زندگي و در باطن زندگي‌اش، عصري است بسيار عجيب و جالب. يكي از چيزهايي كه در عصر ما به راحتي مي‌شود درباره‌اش بحث كرد، بحثي است مربوط به اين بخش از مبحث معروف و منكر و خير كه امشب به آن رسيديم.

در تفسير اين آيات كريمه كه مربوط است به دعوت به خير : امر به معروف و نهي از منكر سؤال به اينجا رسيد كه خير چيست، معروف چيست، منكر چيست. خير را از نظر لغت و مفاهيم آن در قرآن قبلاً معني كرديم. گفتيم خير در قرآن به معني نيكي و نيك مي‌آيد؛ به معني مال هم مي‌آيد. گفتيم بدون شك منظور از خير در اين آيه نيكي و نيك است؛ چون قرآن نمي‌خواهد جامعه اسلامي را به اين دعوت كند كه اي مسلمانان، شما بايد امتي به وجود آوريد كه همه را دعوت كند به مال و ثروت؛ پول‌پرست و ثروت‌پرست! چون نقل كرديم خود قرآن در آيات ديگر انسان را نكوهش مي‌كند و مي‌گويد: »انّ الانسان لربّه لَكَنود و انّه علي ذلك لَشَهيد و انّه لِحّب الخير لشديد(19).» اين انسان در برابر خداوندگارش ناسپاس است - خودش هم مي‌داند. خودش هم مي‌داند و گواه اين مطلب است كه موجودي است كه گاهي چنان در راه ناسپاسي قرار مي‌گيرد كه تا سراشيب سقوط مطلق پيش مي‌رود. يكي از آن عواملي كه اين انسان را به انحراف مي‌كشد اين است كه »انّه لحبّ الخير لشديد«؛ در دوستي خير و مال و ثروت سختكوش و سختگير و تندرو است. وقتي قرآن مي‌گويد كه آدم در جهت ناسپاسي خداست كه مالدوست مي‌شود و اين را نكوهش مي‌كند، هرگز نمي‌تواند در اين آيه مردم را دعوت كند كه هان مسلمانان! امتي شويد كه به جمع مال دعوت كنيد. من به سرعت در آن دو سه شب پيش از اين بحث گذشتم، چون مي‌توانست طليعه يك بحث جالب باشد كه اهتمام و اهميت دادن به اقتصاد در زندگي بشري تا كجا بايد باشد. ولي امشب ناچارم به مناسبت بحثمان باز كمي در اثناي بحث برگردم و باز به اين نكته اشاره‌اي بكنم.

# معناي (معروف)

بنابراين روشن است كه خير در اين آيه به معني نيك و نيكي است. اما معروف چيست؟ در لغت عربي داريم: »عَرَفَ الشيئَ: عَلِمه«؛ چيز را شناخت يعني بر آن آگاه شد. داريم: »عَرَفَ بِذَنْبِه: اَقَرَّ«؛ به گناهش اعتراف كرد. داريم: »عَرَفَه: جازاه«؛ يعني به او كيفر داد. داريم: »عَرَفَ للامر« يعني »صَبَرَ«؛ در برابر يك كار شكيبا و پايمرد بود. داريم: »عَرَفَ علي القوم«، يعني »دبّر امرَهم و قام بسياستهم«؛ بر قومي عريف بود، يعني رهبر بود. حالا كلمه معروف از كدام يك از اين »عَرَفَ«ها گرفته شده است؟ روي موازين لغوي بايد از »عَرَفَ الشيئَ« به معني »علمه« گرفته شده باشد. »معروف« يعني »شناخته شده«.- اين از نظر لغت.

در خود قرآن »عَرَفَ« به معني شناختن به طور مطلق مكرر به كار رفته است. مشتقات اين ماده به معني شناختن مطلق در موارد زيادي در قرآن آمده است، از جمله در آيه 146 از سوره بقره. سعي مي‌كنم آياتي را بياورم كه قبلاً با همديگر درباره‌اش بحث كرده‌ايم. »الذين آتيناهم الكتابَ يعرفونه كما يعرفون ابناءهم«؛ آنها كه به ايشان كتاب داديم پيامبر اسلام را مي‌شناسند همان طور كه پسرانشان را مي‌شناسند. در اينجا »يعرفونه« به معني اصل شناخت به كار رفته است. موارد استعمال مشتقات اين ريشه در معني اصل شناخت در قرآن بسيار فراوان است. در آياتي مي‌گويد در سيما و چهره آنها كينه و دشمني و عداوت را مي‌شناسي. در چهره و صورت آنها تصميمات ناپسند و نامعقول را مي‌شناسيد، و امثال اينها. آيه مي‌گويد، بايد امتي شويد كه دعوت به خير مي‌كنيد و به معروف )يعني به شناخته‌ها( فرمان مي‌دهيد. يعني چه »فرمان مي‌دهيد به شناخته‌ها«؟ ظاهراً مطلب چندان روشن نيست.

# معناي (منكر)

به سراغ منكر برويم. »نكر الامر: جَهِلَه«، يعني از كاري بي‌خبر بود. »نكر الرجلَ: لم يعرفه«؛ يعني فلاني را نمي‌شناخت. دوستاني كه با اصطلاحات ادبيات عرب آشنا هستند معرفه و نكره را به ياد دارند. معرفه يعني نام موجود شناخته شده، نكره يعني نام چيز نشناخته. »أنكره: جهله«، كه »مُنكَر« اسم مفعول از اوست. »انكر حقَه: جَهَدَه«؛ منكر شد، يعني منكر حق او شد. »انكر عليه فِعلَه: عابَه و نهي عنه«؛ كار را بر او انكار كرد يعني انتقاد كرد، خرده‌گيري كرد، بر او عيب گرفت، عيبجويي كرد. »النُكر: الامُر المُنكَر؛ الامُر الشديد القويّ«؛ »نُكر« يعني كار منكر، كار سخت زشت. »المنكر: ما ليس فيه رضي الله من قولٍ او فعل«؛ منكر يعني آنچه در آن رضاي خدا نيست. سخني، گفتاري، عملي، كرداري كه برخلاف خوشنودي خداست منكر است، »و ضده المعروف«، و در مقابل آن معروف است. در قرآن منكر به معناي ناپسند مكرر به كار رفته است. همان طور كه در آيه‌اي كه ديشب تلاوت كردم )»ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ينهي عن الفحشاء و المنكر والبغي«( منكر در رديف فحشاء، كه معني آن روشن است )يعني كار زشت( و در رديف بغي )يعني ستم و تجاوز( قرار گرفته است. فكر مي‌كنم با توجه به آنچه عرض شد رفقا بتوانند دريابند كه منكر به معني نشناخته به كار مي‌رود، اما در موارد بسيار زياد به معني زشت و ناپسند و ناشايسته به كار رفته است. و وقتي معروف در مقابل آن بيايد، مي‌شود شايسته و پسنديده. خوب، چه مناسبتي ميان معني شايسته و پسنديده و معني شناخته )كه معني اصلي كلمه است( وجود دارد؟ وقتي معني اصلي اين واژه در لغت »شناخته شده« است، چطور شده كه از شكم اين معني اصلي يك معني تازه بيرون مي‌آيد؟ در قرآن مواردي داريم كه مسلماً معروف به معني پسنديده به كار رفته؛ »قولٌ معروف و مغفرةٌ خيرٌ من صدقة يتبعها أَذيً«(20)؛ سخن معروف و مغفرت و گذشت، بهتر است از صدقه‌اي كه به دنبالش اذيت و آزار و منّت باشد. آيا اينجا »قول معروف« يعني سخن شناخته شده، يا سخن پسنديده؟ خيلي روشن است كه منظور سخن پسنديده است. چطور شده است كه از معني »شناخته شده« به معني پسنديده منتقل شده‌ايم؟ اين مسأله يك نكته دارد و همين نكته است كه مي‌تواند زيربناي بحث ما باشد.

ما فهميديم كه معروف يعني پسنديده و شايسته، و منكر يعني ناپسند و ناشايست. اما خير و نيكي، پسنديده و شايسته، ناپسند و ناشايسته، بر حسب سليقه‌ها، بر حسب ديدها، بر حسب طرز فكرها، بر حسب محيطها، بر حسب سنتها و آيينها فرق مي‌كند. اما معيار و ملاكش چيست؟ )اين سؤالي است كه ديشب در پايان بحث دوستي كرد و به ايشان عرض شد كه دنباله بحث امشب در همين زمينه است.(

# نسبي يا مطلق بودن خوبي و بدي

آنچه ما مي‌خواهيم امشب در زمينه معيار پسنديده و ناپسند، خير و شر، نيكي و بدي، مطرح كنيم، با آنچه در زمينه واژه معروف و انتقال از معني »شناخته شده« به معني پسنديده اشاره كرديم، با هم رابطه محكمي دارد. براي اينكه اين مطلب باز بشود، بايد اين بحثي را كه دوستان ما و دوستان جوان ما بيشتر گرفتار آن هستند مطرح كنيم. آن بحث اين است: آيا خوب و بد، خوبي و بدي، زشتي و زيبايي، امري است نسبي، يا معيارهاي قاطع و اصيل و مطلق نيز دارد؟ اين بحث از آن بحثهاي زيربنايي مسلكي است. بحثي است پديدار و نمودار بر صفحه تاريخ قرون. بحثي بسيار ديرينه در فلسفه و بخصوص حكمت عملي، و در عين حال، نو در افكار عمومي. از ديرگاه اين مسأله مطرح بوده كه آيا خوبي و بدي، پسنديده و ناپسنديده، زشت و زيبا، يك معيار اصيل و يك سلسله معيارهاي ثابت و مطلق دارد يا نه؟ يعني آيا چيزي در اين گوشه دنيا خوب است و در آن گوشه دنيا بد؟ يا يك كاري اينجا ناپسند است و جاي ديگر پسنديده است؟ در زمانهاي بسيار قديم، در آن موقع كه جنگ بين آراء و عقايد لااقل در گوشه‌اي از دنيا به صورت كاري پررونق جريان داشت، عده‌اي گفتند نه آقا، اصلاً معيار اساسي و اصلي براي خوب و بد وجود ندارد، بلكه هر كاري را بايد ديد در هر گوشه‌اي و نزد هر آدمي چگونه است. اگر اين فرد يا اين قوم اهل اين سرزمين از اين كار خوششان مي‌آيد و آن را خوب مي‌دانند، مي‌گوييم خوب است؛ )خوب است، يعني براي آنها خوب است(؛ اگر هم آن را بد مي‌دانند مي‌گوييم بد و ناپسند است؛ )بد و ناپسند است، يعني براي آن دسته(. هيچ وقت حكم مطلق نمي‌كنيم. مي‌گوييم هيچ معياري نيست كه بشود با آن گفت فلان كار يا فلان چيز مطلقاً بد است يا خوب است. نتيجه اينكه آدم فيلسوف دانا آدمي است كه در شناخت زشت و زيبا يك رأي را معيار قرار ندهد؛ يك قانون را معيار قرار ندهد؛ به دهان مردم و فكر مردم بنگرد و ببيند دهان مردم و فكر مردم چه چيزي را خوب مي‌دانند؛ آن وقت بگويد بله، شما درست مي‌گوييد؛ همين كه شما مي‌گوييد خوب است، خوب است. بعد اگر به جاي ديگري رفت و ديد دسته ديگري همين كار را بد مي‌دانند، بگويد شما هم درست مي‌گوييد؛ همين كاري كه مي‌گوييد، واقعاً بد است. پيش آنها كه مي‌رود، در برابر آن كار چهره باز نشان بدهد؛ پيش اينها كه مي‌آيد، در برابر اين كار چهره گرفته نشان بدهد. نان را به نرخ روز بخورد؛ مزاجگو باشد و مزاج‌شناس. و چنين آدمي حكيم و داناست و در زندگي بسيار موفق. و اگر همه مردم دنيا را اين جور تربيت كنيم اصلاً جنگها و اصطكاكها از ميان برمي‌خيزد و بشريت در صلح كل زندگي مي‌كند. اتفاقاً اين اصطلاح »صلح كلي« اصطلاح شده است براي همين بينش: با همه چيز بساز! زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز. اين يك بينش : هرج و مرج در ارزشيابي اعمال و افعال، عادات و سنتها؛ نداشتن هيچ گونه معيار براي شناخت نيك و بد، زشت و زيبا. در آغاز، مبشّرِ زندگيِ با صلح و صفا با همه كس؛ اما سرانجام گشاينده راه بشريت به سوي دوزخ بي بند و باري مطلق.

# نظر اشاعره درباره حسن و قبح

در قرون اوليه اسلام دسته‌اي از متفكرين كه از دخالتهاي تند و افراطي دسته ديگر درباره شناخت خوب و بد از ديدگاه اسلام به ستوه آمده بودند، گفتند از نظر ما خوب و بد ذاتي وجود ندارد؛ حسن و قبح ذاتي صحت ندارد. اگر از من كه يك انسانم و آگاهم و هوشيارم و همه چيز را در حد تواناييم دنبال كرده‌ام تا بفهمم و بدانم، بپرسيد: »فلان كار بد است يا خوب است؟« مي‌گويم نمي‌دانم. پس خوب و بد را از كجا بشناسيم؟ گفتند خوب و بد يك آدرس بيشتر ندارد. آدرسش اين است: ببينيد خدا چه چيزي را گفته بكن، آن وقت همان مي‌شود خوب؛ چه چيزي را گفته نكن، همان مي‌شود بد. صرفنظر از بكن - نكن خدا، خوب و بدشناسي براي بشر هرگز ميسر نيست. از آنها پرسيدند شما مي‌گوييد وقتي خدا فرمان داد فلان كار را بكن، آيا آن وقت ما كشف مي‌كنيم كه آن كار، كار خوبي است؟ و وقتي فرمان داد نكن، آن وقت مي‌گوييم خدا كه كار خوب را نمي‌گويد نكن، لابد آن كار بد است كه مي‌گويد نكن، لذا كشف مي‌كنيم كار بدي است؟ گفتند نه‌خير، اصلاً اين هم نيست. اصلاً وقتي خدا گفت بكن، با اين فرمان او خوبي در پيكر اين كار حلول مي‌كند. و وقتي گفت نكن، با اين فرمان او بدي در پيكر اين كار حلول مي‌كند. نه اينكه ما كشف مي‌كنيم. اصلاً كار در عالم تكوين و هستي وقتي خوب مي‌شود كه خدا بگويد آن را انجام بده. اگر خدا همان كار را مي‌گفت نكن، آن كار بد مي‌شد. پس كارها در ذاتشان، در جوهرشان، در ماهيتشان، هيچ معيار و ملاكي ندارند كه ما بتوانيم با صد وسيله هم كشف كنيم كه آيا آن كار خوب است يا بد است. اينها اشعري‌ها بودند: منكران حسن و قبح ذاتي. اينها مي‌گفتند اصلاً بشر براي شناختن خوب و بد نمي‌تواند عقل و فكرش را به كار بيندازد؛ چون خوب و بدي وجود ندارد. بشر فقط بايد تمام فكرش را به كار بيندازد تا بفهمد خدا در كجا گفته بكن، و از اين طريق بفهمد كه آن چيز به بركت اين فرمان كه خدا گفته، خوب شده. و بشر بايد بفهمد كجا خدا فرمان داده نكن، تا آن وقت بفهمد بدنبال اين فرمان اين كار بد شده است. چون بدون اين بكن - نكن‌ها در ذات و جوهر و ماهيت اعمال و افعال و اشياء، خوب و بد، زشت و زيبا، و حسن و قبحي وجود ندارد. در حقيقت اينها چه شدند؟ شدند دنباله‌رو همان هرج و مرجي‌ها. يك نكته لطيفي نقل كنم. در حدود پنجاه شصت سال پيش يا شصت - هفتاد سال پيش، در عصر مشروطه، يك عده‌اي از ايرانيهايي كه در جريان مشروطيت بودند، در خارج از كشور مجله‌اي منتشر مي‌كردند به نام مجله كاوه. اينكه گردانندگان اين مجله هر كدام چه چهره‌اي بودند، چه چهره‌اي از آب درآمدند، اول چه بودند، بعد چه شدند، بحث ديگري است و فعلاً نمي‌خواهيم وارد آن بحث شويم. ولي در يكي از مقالات اين مجله(21)، يك بحث جالبي مطرح شده كه شايد يك بار ديگر هم به مناسبتي در اين جلسات تفسيرمان از آن ياد كرده باشيم. آن بحث جالب اين است كه مي‌گويد، چطور مي‌شود كه ما مي‌بينيم آدمهاي خيلي متدين و خيلي متشرع كه كاملاً سعي مي‌كنند زندگيشان بر طبق قالبهاي شريعت باشد، اگر بي‌دين شدند و به شريعت پشت پا زدند، آنها را مي‌بينيد كه از آن كثيفترين، رذلترين و ناجوانمردترين انسانها از آب در مي‌آيند؟ اين يك تجربه است. تا بند شريعت دور و بر اوست، آدمي است نسبتاً روبراه كه كارهايش روي حساب است؛ اما اين بند كه پاره شد ديگر هيچ چيز نيست: يكباره مي‌شود بي‌بند و بار. در حالي كه در ميان افراد ديگري كه نه به خدا معتقدند، نه به دين معتقدند، نه به پيامبر، نه به قرآن، باز مي‌بينيم افرادي هستند كه در آنها يك نوع جوانمرديها، لوتي‌منشيها، ادبها، عاطفه‌ها، هوشياريها، نظمها، نيكيها را مي‌توان سراغ گرفت. آن تحليل‌گر به نتيجه نسبتاً قابل ملاحظه‌اي رسيده بود. گفته بود علت اين امر اين است كه اين انسان، انساني است كه تا چشم و گوش باز كرده، هر خوب و بدي را كه خواسته‌اند به او بگويند، آنها را به دين و خدا بسته‌اند. پدرش به او گفته بچه جان، اين كار را نكن. بچه پرسيده، چرا نكنم بابا؟ به او گفته‌اند براي اينكه خدا از اين كار خوشش نمي‌آيد. يا بچه جان، فلان كار را بكن. چرا بكنم؟ براي اينكه خدا از اين كار خوشش مي‌آيد. بنابراين، اين زشت و زيبا و خوب و بد در ذهن او، در منش او، در شخصيت عملي و رفتاري او، همواره به يك نقطه مبدأ )خدا( متصل بوده است؛ حالا كه اين مبدأ از دست او گرفته شد و بي‌خدا شد، تمام آنها هم به دنبالش مي‌رود و ديگر هيچ چيز برايش نمي‌ماند. اما آن انسان بي‌خدا غير از اين است؛ چون او اصلاً يا به خدا معتقد نبوده يا اگر هم معتقد بوده به هر حال در تربيت او نقش منحصر به فرد نداشته. چون گاهي هم كه به او مي‌گفتند بچه همسايه را اذيت نكن، وقتي مي‌پرسيد چرا، به او پاسخ مي‌داده‌اند چون انسان بايد انسان‌دوست باشد. آدمي را آدميت لازم است. بچه جان، به اين آدم بيچاره كمك كن! چرا كمك كنم؟ چون آدم بايد عاطفه داشته باشد. مي‌بيني كه يك آدم بيچاره اينجا هست، پاشو كمكش كن. بچه جان، چرا در اينجا بلند فرياد زدي؟ چرا نزنم؟ آخر اين اذيت و آزار ديگران است؛ يك قدري صدايت را آرامتر كن. با اين معيارها به او يك مقدار بكن - نكن ياد دادند. خوب، حالا هم كه او از خدا بريده است بالاخره هنوز انسان و انسانيت و همسايه و ضعيف و قوي و... را در نظر دارد. بنابراين، مي‌بينيد كه در برابر اينها يك نوع بند و بار اخلاقي برايش باقي مانده است. ديني كه اشعريون درست كردند انصافاً سرنوشتش همان است كه اين مقاله كاوه تحليل مي‌كند. اگر قرار شد ما گفتيم اصلاً در دنيا خوب و بدي وجود ندارد و فلان كار خوب است چون خدا فرمان داده، و اگر خدا فرمان نداده بود اصلاً در ذات و جوهر اين كار خوبي وجود نداشت... چرا من بايد راست بگويم؟ براي اينكه خدا گفته. چرا بايد امانت مردم را به آنها برگردانم؟ چون خدا گفته، »ان الله يأمركم ان تؤدّوا الامانات الي اهلها«(22).

بسيار خوب. آيا اگر خدا نگفته بود، ديگر امانتداري خوب نبود؟ نه خير! اگر خدا نگفته بود ديگر خوب نبود. بالاتر از اين، اگر خدا گفته بود امانتها را به مردم ندهيد اصلاً امانت‌دادن كار بدي مي‌شد و آدم بايد خائن مي‌شد! اگر خدا فرمان خيانت داده بود، خيانت مي‌شد خوب، امانت مي‌شد بد! شايد شما تعجب كنيد كه مگر مي‌شود يك عده انديشمند مسلمان به اين راه رفته باشند! ولي اين نص و صريح است و هيچ جاي بحث و توجيه نيست. اين بحث طي چند قرن بوده و آن قدر حلاجي شده كه هيچ پرده ابهامي روي آن نيست. بله آقا، بله خانم، اين آقايان صريحاً مي‌گويند اصلاً در دنيا نيك و بدي به خودي خود وجود ندارد. امانتداري خوب است چون خدا گفته. اگر خدا گفته بود خيانت كن، خيانت مي‌شد خوب.

خوب، حالا از شما سؤال مي‌كنم: اگر يك كسي زيربناي فكري‌اش اين شد، آن گاه كه خدا را از دستش گرفتند ديگر چيزي برايش باقي مي‌ماند؟ در اين حال او بايد همان بشود كه نويسنده تحليل‌گر آن مقاله مي‌گفت. بايد براي او ديگر هيچ بند و باري باقي نماند. وقتي كه از خدا بريده شد، بشود بدترين خائن، كثيفترين انسان، مرتكب زشت‌ترين كارها؛ چون زشتي براي او وجود ندارد. زشت آن بود كه خدا بگويد؛ زيبا آن بود كه خدا بگويد، اما حالا كه اين ديگر به خدا معتقد نيست تا خدا گفته باشد. بنابراين ديگر زشت و زيبايي برايش نمي‌ماند.

با كمال تأسف عده‌اي در جهت تقويت وابستگي انسان مسلمان به كتاب و سنت، در جهت محكم كردن پايگاه حجيت و ارزش و سنديت كلام خدا و سنت رسول خدا، به سويي افراطي رفتند كه به راستي براي امت اسلام مي‌توانست بسيار خطرناك باشد. خوشبختانه همواره انديشمندانِ بسيار در عالم اسلام، و مخصوصاً مذهب شيعه به عنوان يك مذهب متكي به اهل بيت وحي و آشناترين چهره‌ها به كتاب خدا وسنت رسول خدا، آمدند جلو اينها ايستادند؛ گفتند نه آقا، اشتباه مي‌كنيد. اشتباه! در اين عالم هستي، در اين عالم زندگي انساني، در واقعيات زندگي بشري، يك سلسله معيارهاي اصيل براي خوب و بد و زشت و زيبا وجود دارد كه اگر اصلاً ديني هم در كار نبود، وحيي هم در كار نبود، بشر هوشيار مي‌توانست بفهمد مقداري از كارها بد است، زشت است، ناپسند است و مقداري ديگر خوب است، زيباست، پسنديده و شايسته است. در عالم بشريت، بشر با همان توان بشري‌اش قدرت آن را دارد كه كارهايي را شايسته و پسنديده بشناسد و كارهايي را شايسته و پسنديده نشناسد. معروف: آنچه بشر با همان هدايت فطري‌اش به نيكي و شايستگي شناخته؛ منكر: آنچه بشر با همان شناخت فطري‌اش به شايستگي و پسنديدگي نشناخته. معروف: به شايستگي شناخته شده؛ منكر: به شايستگي و پسنديدگي نشناخته شده. پس قبل از آنكه انسان سراغ وحي برود، پسند و ناپسندي برايش وجود دارد؛ شايست و ناشايستي برايش وجود دارد؛ معروف و منكري برايش وجود دارد؛ خير و شر و سوئي برايش وجود دارد. چنان نيست كه انسان در راه زندگي منهاي وحي هيچ نتواند بفهمد پسنديده‌اي و ناپسندي و خيري و شري و زشتي و زيبايي در كارهايش راه دارد.

بد نيست بدانيد كه اين عقيده و اين نظريه و اين برداشت و اين فلسفه در حقيقت يكي از برداشتهاي اصلي و اصول اساسي اعتقاد به عدل است. به اينها مي‌گويند عدليه؛ اعم از شيعه و سني. سني طرفدار اين فكر و شيعه، هر دو در اينجا يك شناسنامه دارند: عدليه. چرا؟ براي اينكه بر طبق آن نظر كه اصلاً در جهان زشت و زيبا و خوبي و بدي وجود ندارد، بايد تمام فرمانهاي خدا و بكن - نكن‌هاي خدا بي مبنا و بي زيربنا و گزاف باشد. خدا هر چه مي‌كند از روي حساب نيست! بايد كارهاي خدا حساب و كتاب نداشته باشد. آنها صريحاً مي‌گويند اگر خدا خواست پدر هر كسي را در بياورد، به هر شكلي كه فرض كنيد، اصلاً از خدا قبيح نيست؛ اين ظلم نيست. درباره خدا اصلاً ظلم قبيح معني ندارد. و اگر خدا خواست به پست‌ترين مردم پاداش بهشت بدهد عيبي ندارد؛ براي اينكه اصلاً وقتي خدا به انساني وعده بهشت داد ما از آن وعده مي‌فهميم كه او آدم خوبي است، نه اينكه از اينكه آدم خوبي است بفهميم اهل بهشت است. ما بايد شناساييها را از آن سر شروع كنيم. اينها شدند گروهي در برابر اعتقاد به عدل. حالا ملاحظه مي‌كنيد كه چرا اعتقاد به عدل اين قدر در اصول اعتقادي و جهان‌بيني اسلامي از ديدگاه ما شيعه اهميت دارد. اعتقاد به عدل يعني نفي هرج و مرج فكري در زمينه ارزشهاي اخلاقي و اجتماعي.

بنابراين، اين آيه قرآن از همان اول وقتي مي‌خواهد به امت اسلام رنگ و شكل و چهره بدهد، مي‌گويد اي مسلمانها، شما بايد امت و جماعتي شويد كه در سيماي انديشه و گفتار و رفتار شما خير و حمايت از معروف و درگيري با منكر به چشم همگان بيايد. يعني دنيا، بشريت، انسانهاي غيرمسلمان، به سيماي جامعه اسلامي نگاه مي‌كنند، جذب شوند و خوششان بيايد؛ خوش آمدني ناشي از فطرت سالم. انسانهاي سالم دنيا - نمي‌گويم انسانهاي منحرف - وقتي از دور به سيما و چهره زندگي اجتماعي فرد و جامعه مسلمان نگاه مي‌كنند، ببينند به! چه خوب است. اين »به! چه خوب است« را نثار شما كنند. وقتي به موضع‌گيري شما در برابر كارهاي گوناگون نگاه مي‌كنند، بگويند اينها آمران بالمعروف‌اند؛ حاميان معروف و شايسته و پسنديده‌اند. همان شايسته و پسنديده‌اي كه انسانهاي غير مسلمان با فطرت سالم خودشان مي‌شناسند. وقتي از دور اخبار شما را مي‌شنوند بگويند به! چه انسانهايي! و چه جامعه‌اي! فرد و جامعه‌اش اصلاً كار ناپسند را به خود راه نمي‌دهد؛ آن را نمي‌پذيرد. مثل لباسهايي كه لكه به خود نمي‌گيرد. در ذاتش، در جوهرش، در تربيتش، در منشش، شيوه‌اي به كار رفته كه اصلاً با منكر و ناشايست و آنچه به شايستگي و پسنديدگي شناخته نشود سازش ندارد. »ينهي عن المنكر.« اين است مفاد اين آيه.

خوب، يك سؤال: به اين ترتيب كه شما گفتيد و به اين ترتيب كه الان مسأله را مطرح كرديد، آيا بشريت كه بايد با هوش خداداد و بينش فطري‌اش زشت و زيبا و خوب و بد و معروف و منكر را بشناسد و تشخيص دهد و از اين راه به ميدان زندگي بيايد، نقش شرع و وحي و كتاب و قرآن چه مي‌شود؟ پاسخ به اين سؤال اين است كه ما مي‌گوييم »كلّما حكم به الشرع، حكم به العقل.« اصلاً بين دين و وحي و بين عقل ناسازگاري وجود ندارد. هر دو با هم آشتي‌اند. منتها، آن بينش فطري، آن برداشتهاي نخستين بشري، مي‌تواند انسان را مقداري جلو ببرد، به طوري كه راه را از بيراهه به صورت كلي باز بشناسد. بعد وقتي اصل راه را بازشناخت و مختصات كلي آن را بازشناخت، آن‌وقت وحي به كمكش مي‌آيد و مي‌گويد حالا آنجاهايي را كه آگاهي‌ات هنوز بدان حد نرسيده كه بتواني ريزه‌كاريها را هم بشناسي به تو كمك مي‌كنم: اين هم يك سلسله ريزه‌كاريها؛ اين هم يك سلسله بعدهايي كه هنوز نتوانسته‌اي بشناسي. يك مقدار ابعاد شناخته شده داريم با بينش فطري و فكري، و يك مقدار ابعاد شناخته نشده داريم. هر دو هم با هم سازگارند و هيچ با هم ناسازگاري ندارند. عقل دانا، انسان هوشمند زيرك، هرگز دچار غرور نمي‌شود. به او مي‌گويند آقا، يك مقداري زشت و زيبا را من و تو مي‌فهميم، اما حالا از تو مي‌پرسم: فلان كار چطور است؟ مي‌گويي حقيقت اين است كه هنوز در مورد آن مطالعات كافي ندارم.

با يكي از دوستان حاضر كه الان در اين مجلس ايشان را مي‌بينم، در حدود دو هفته پيش در مدرسه‌اي در جلسه‌اي مشترك با هم بوديم. آنجا پيرامون اين مسأله صحبت شد كه آيا اگر انسان قبل يا بعد از غذا آب بخورد خوب است يا بد است. اگر در اثناء غذا مايعات بخورد چطور است؟ بعد از غذا مايعات بخورد چطور است؟ هر كسي نظري را از پزشكي و كتابي نقل كرد. بنده آنجا عرض كردم آيا دوستان موافقت مي‌فرماييد كه اين بحث را به متخصصين اين بحث واگذار كنيم؟- چون حاضران در جلسه هيچ كدام در اين رشته مطالعات تخصصي نداريم و هر كدام از يك كسي )از يك صاحبنظر برجسته يا نيم‌برجسته يا معمولي( مطلبي را نقل مي‌كنيم بدون اينكه بتوانيم در اين زمينه يك داوري متخصصانه بكنيم. فكر كرديم كه بهترين راه حل اين است كه دوستان را ارجاع دهيم به بهترين و زبده‌ترين فرد در اين رشته، كه خودش يك رشته مطالعاتي امروز دنيا است )غذاشناسي و بهداشت تغذيه( و از آنها بخواهيم كه با توجه به مطالعات گوناگون و آراي گوناگون اولاً مطلب را مبسوطتر و مفصلتر در اختيار مسئولان آن كار قرار بدهند، و ثانياً، اگر قرار است نظري را انتخاب كنند از روي حساب و كتاب باشد. به هر حال انتخاب نظر را از عهده خود خارج دانستيم. خوب، انسان هوشيار مي‌داند كه در همين عصر پيشرفت علم گاهي اظهار نظر كردن درباره اينكه آب خوردن قبل از غذا، وسط غذا و بعد از غذا چگونه است كار مشكلي مي‌شود. درست است كه ما نه بي‌عقل بي‌عقليم و نه از هيچ چيز سر در نمي‌آوريم و نه اعمال و افعال بشري به خودي خود فاقد هرگونه معيار و ملاك براي شناخت زشت و زيباست كه آن آقا مي‌گفت، و نه ما عقلِ كلِ همه چيز فهم داريم كه بدون استفاده از پرتو وحي هم بتوانيم از همه چيز سر در بياريم، كه اين آقا مي‌گويد. چرا ما حاضر نيستيم واقعيت را همان طور كه هست بشناسيم و بپذيريم؟ نه برادر و نه خواهر؛ هم عقلت بجا و هم فكرت بجا؛ آنها را به كار بينداز و هرگز در به كار انداختن عقل ذره‌اي كوتاهي و سهل‌انگاري نكن. هر چه به جاي خود. وحي چراغي روشنگر، پرتوافكن از منبعي نوراني، روشنايي... ديشب آيه را نقل كردم. آيه مي‌گويد آنها نوري را كه با پيغمبر اسلام فرستاده شده است دنبال مي‌كنند و از آن پيروي مي‌كنند. »واتبعوا النور الذي اُنزل معه« و بعد مي‌گويد، »اولئك هم المفلحون«(23)؛ اينها هستند سعادتمندان. از اين طرف هم قرآن مي‌گويد بيخود و بيجا به تو گفته‌اند كه اصلاً كارها به خودي خود نه زشت است و نه زيبا؛ يا زشت آن است كه خدا بگويد نكن، و زيبا آن است كه خدا بگويد بكن. مطلب عكس اين است.

اين آيه‌اي را كه مي‌خوانم كافي است كه همه حاضران مجلس، اعم از تحصيلكرده و احياناً تحصيل‌نكرده روشن‌بين... چون ما بين تحصيلكرده بودن و روشن‌بين بودن، عموم و خصوص من‌وجه قائل هستيم. اعم از دوستاني كه الفباي كتابي خوانده باشند يا نه، همه دوستاني كه روشن‌بين‌اند فكر مي‌كنم به كمك اين آيات بتوانند مسأله را بيابند كه قرآن چه مي‌گويد. اول همان آيه‌اي را كه ديشب هم خواندم براي شما مي‌خوانم و بعد آيه‌اي ديگر. آيه 90 از سوره نحل )سوره شانزدهم(: »ان اللّه يَأمُر بالعدلِ و الاحسانِ و ايتاء ذي القُربي و يَنهي عن الفحشاء و المُنكر و البغي يَعِظُكم لَعلَّكم تَذَكَّرون.« خدا وقتي مي‌خواهد فرمان بدهد، به عدل و داد به احسان و نيكي فرمان مي‌دهد. به اينكه انسان به بستگان و خويشانش برسد. نهي هم كه مي‌خواهد بكند، نهي مي‌كند از فحشاء )كار زشت(، منكر )ناشايست و ناپسند(، بغي )ظلم و تجاوز و ستم(. »يعظكم«؛ به شما پند مي‌دهد »لعلّكم تذكّرون«، بدان اميد كه آن بينش فطري در شما بيدار شود و شما به ياد آواي دروني فطري خودتان بيفتيد. پس وقتي قرآن مي‌خواهد بگويد امر خدا از كجا مي‌آيد، مي‌گويد عدل و احسان. و وقتي مي‌خواهد بگويد نهي خدا به كدام سو مي‌رود، مي‌گويد فحشاء و منكر و بغي. اگر اين سوها و جهتها براي شنونده بي‌سابقه باشد و شناخته شده نباشد و به خودي خود نتواند هيچ آگاهي از آنها پيدا كند، چطور مي‌شود اين را براي او بيان بكنيم؟ ممكن است كسي در زمينه اين آيه چند اگر و مگر از آن اگر و مگرهاي شكاكان - بگويد. ما براي اينكه اين اگر و مگرها كه ناشي از غرض و مرضهاست كنار برود، دست او را مي‌گيريم و به سوره اعراف مي‌بريم. آنجا آيه‌اي را به او نشان مي‌دهيم كه به قول معروف ديگر جيكش در نيايد: آيه 28 از سوره اعراف. اميدوارم لااقل اين دو آيه اخير بر ذهن همه شما نقش ببندد.

»و اذا فَعَلوا فاحشةً قالوا وَجَدنا عليها آباءَنا و اللّه اَمَرَنا بها. قل اِنّ اللّه لا يأمُرُ بالفَحشاء. اَ تقولونَ علي اللّه ما لا تعلمون؟ قُل اَمَرَ ربّي بالقِسط.« اول ترجمه دقيق آيه را بدون هيچ توضيح اضافي بيان مي‌كنم؛ چون مي‌خواهم همان بينش فطري همه شما اينجا درباره اين مسأله داوري كند. وقتي كار زشتي كردند، گفتند ما چنان يافتيم كه پدرانمان هم همين كار را مي‌كردند، و خدا به ما فرمان داده اين كار را بكنيم. بگو خدا به كار زشت فرمان نمي‌دهد؛ آيا نسبت به خدا چيزي را مي‌گوييد كه از آن اطلاع و علم و آگاهي نداريد. بگو خداي من به قسط و عدل فرمان داده است.

خوب، دوستان يك بار ديگر روي مضمون آيه اول بينديشيد. وقتي مرتكب كار زشتي مي‌شدند مي‌گفتند پدرانمان را هم با همين كارهاي زشت مي‌يافتيم و خدا به ما فرمان داده اين كار را بكنيم. بگو خدا به كار زشت فرمان نمي‌دهد. آيا اين آيه با انكار حسن و قبح عقلي و حسن و قبح ذاتي و آن مبنا كه اصلاً اگر كاري را خدا گفت بكن فوراً مي‌شود خوب و اگر همان كار را گفت نكن فوراً مي‌شود بد، سازگار است؟ اين اشخاص مدعي بودند كه خدا به ما فرمان داده اين كار را بكنيم. اگر اينها در اين ادعايشان راست مي‌گفتند ديگر نمي‌شد به آنها گفت اين كار زشت است، چون كاري است كه آنها مي‌گويند خدا فرمان آن را داده، پس كار خوبي است. آيا مي‌شود بر اساس مبناي غير عدليه به ايشان گفت: »قل ان اللّه لا يأمر بالفحشاء«؟ يعني مي‌توان گفت شما دروغ مي‌گوييد؛ خدا به كار زشت فرمان نمي‌دهد؟ بله. معلوم مي‌شود زشتي در ذات يك كار است كه من به او مي‌گويم تو عوضي فهميده‌اي، تو خلاف مي‌گويي؛ نمي‌شود كه به كار زشت فرمان بدهد. اگر در ذات كارها زشتي نباشد مي‌شود اين پاسخ را به توجيه آنها داد؟ آنها به نظر من كار زشتي مي‌كردند. به ايشان مي‌گفتم چرا اين كار زشت را مي‌كنيد؛ توجيه مي‌كردند. مي‌گفتند پدرانمان هم همين كار را مي‌كردند؛ گذشتگان چنين مي‌كردند؛ خدا هم همين طور به ما دستور داده. ولي به آنها مي‌گوييم خير! من قاطع مي‌گويم خدا هرگز چنين دستوري را نمي‌دهد، چون »ان اللّه لا يأمر بالفحشاء«. با اين آيه با صراحت دندان‌شكن مي‌فهميم كه قرآن و جهان‌بيني اسلام مي‌گويد زشت و زيبا معيارهاي اصيلي دارد كه حتي اگر آمدند بيخ گوشت گفتند خدا گفته اين كار را بكن و واقعاً با آن بينش سالم دريافتي كه اين كار زشت است، مي‌تواني در پاسخ بگويي شما هر كه مي‌خواهيد باشيد، ولي من مي‌فهمم كه خدا چنين دستوري را نمي‌تواند بدهد و اين دستور با مقام علم و حكمت خدا سازگار نيست.

# درباره حيله‌هاي شرعي

اين همان مطلبي است كه ما مكرر درباره حيله‌هاي شرعي ربا مي‌گوييم. مي‌گوييم ما نمي‌توانيم هضم كنيم و در دنيا هم هيچ آدم سالمي را تا حالا نديده‌ايم كه بتواند هضم كند كه يك كتاب يا يك قانوني بگويد ربا نخوريد و بگويد رباهاي گذشته را هم بايد ببخشيد و اگر نبخشيد با خدا و پيامبر اعلام جنگ كرده‌ايد و اين قدر مسأله را سخت بگيريد، بعد بگويد اگر يك قوطي كبريت ضميمه‌اش كرديد اشكالي ندارد! ما مي‌گوييم اين نمي‌شود. اصلاً اين با عقل هيچ آدميزادي نمي‌سازد. مي‌گويند مگر مي‌شود انسان با عقل شرع را بفهمد؟ بله! يكي از مواردش همين جاست. ما متأسفانه گاهي مي‌بينيم در جامعه شيعه عدليه هم اشعري‌مذهب پيدا مي‌شود. مي‌گويد مگر انسان با عقلش مي‌تواند چيز بفهمد؟ پس مي‌فرماييد كه من عقل بشري را از كار انداخته‌ام! مي‌گويند آقا در شناخت احكام عقل را مطلقاً دخالت ندهيد. اما مگر چنين چيزي ممكن است؟ خود قرآن دخالت مي‌دهد. اين آيه يعني چه؟ وقتي اين آيه مي‌گويد »و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا واللّه أَمَرنا بها. قل انّ اللّه لا يأمر بالفحشاء«، معلوم مي‌شود چيزي هست كه هر انسان سالمي مي‌تواند بفهمد كه اين كار زشت است و خدا هرگز به كار زشت فرمان نمي‌دهد.

حالا كه اين آيه را فهميديم آن آيه اول را هم درست مي‌دهيم. »انّ اللّه يأمر بالعدل والاحسان و ايتاء ذي القربي و ينهي عن الفحشاء و المنكر و البغي.(24)» حالا به دنبال اين، مي‌توانيم آيه‌اي را كه موضوع بحث تفسيرمان است روشن بفهميم: »و لتكن منكم امة يدعون الي الخير يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.« بايد از شما مسلمانها امت و جماعتي به وجود آيد كه دعوت كننده به خير و نيكي هستند. همان خير و نيكي كه فطرت بشريت او را به نيكي مي‌شناسد و مي‌پذيرد. آقا! مگر فطرت بشر و بشر با بينش فطري‌اش مي‌تواند نيكي را بشناسد؟ تا حدودي بله. درست است كه وقتي به جاهايي مي‌رسيم كار مشكل مي‌شود، ولي تا حدودي بله. »و يأمرون بالمعروف.« مارك اينها در دنيا اين است كه حاميان معروف و پسنديده‌ها و شايسته‌ها هستند. حتي مردم غير مسلمان مي‌توانند از دور اين خصوصيت را در سيماي زندگي آنها ببينند. آقا! مگر غير مسلمانها هم سرشان مي‌شود كه چه چيز خوب است و چه چيز بد است؟ مگر نه اينكه بايد اول مسلمان شوند تا بعد خوب و بد را بفهمند؟ خير آقا! مقداري خوب و بد هست كه در همه دنيا خوب و بد است. »وَ يَنهونَ عَنِ المُنكَر.« بله آقا، بالا بروي يا پايين بيايي، وقتي در جامعه‌هاي اسلامي از دور نگاه كردند و جهاد و تلاش پيگير و هوشيارانه و مدبرانه در راه اقامه عدل و حق نيافتند ديگر سراغ اسلام نمي‌روند. وقتي در پرتو اسلام كوششي و جنبشي در راه اقامه حق و عدل تحقق نيافت، نه تنها آنها سراغ ما و اسلام ما نمي‌آيند، بلكه مردم خود ما هم سراغ جايي مي‌روند كه مي‌تواند ادعا كند در راه اقامه عدل قدمهاي تحقق يافته مؤثرِ مثمرِ ثمر برداشته است. بيخود هم رفقا نياييد دور هم بنشينيد كه چه كنيم كه جوانانمان منحرف نشوند. جوان با همان فطرت و بينش فطري‌اش خواستار عدل است. عدل در نظر جوان محترم است؛ خواه اسلام باشد، خواه نباشد؛ خواه خدايي باشد، خواه خدايي نباشد. او عاشق و شيفته عدل است. و تو نگو اين شيفتگي تو به عدل غلط است. قرآن مي‌گويد صحيح است. مگر نمي‌بيني قرآن مي‌گويد »انّ اللّه يأمر بالعدل«؟ وقتي مي‌خواهد خدا را معرفي كند مي‌گويد خدا آن است كه فرمان به عدل مي‌دهد. مگر نمي‌بيني مي‌گويد »قل امر ربي بالقسط«؟ خداي من آن است كه به قسط فرمان مي‌دهد. چرا اين گرايش صحيح فطري جوان جامعه اسلامي و سرزمين اسلامي را تخطئه مي‌كني؟ اين گرايش درست است. اين گرايش بجاست. اين گرايش همان گرايش خداپسند است. خدا خواسته اين جوان دنبال همين بينش برود تا به خدا برسد؛ تو چرا اين راه را جلو او مي‌بندي؟ اين راه مي‌تواند او را به خدا برساند؛ چون: »انّ اللّه يأمر بالعدل«؛ چون: »امر ربي بالقسط.« تو و من، من و تو و دگران، ببينيم چه كوتاهي كرده‌ايم و مي‌كنيم كه آدرس خدا از آدرس عدل جدا شده است. اين جفاي من است، اين جفاي توست. اين گناه ماست كه اين دو آدرس را از هم جدا كرده‌ايم، والا آن جوان با بينش فطري‌اش درست نمي‌رود؟ من از شما مي‌پرسم - من بيخود نظر قاطع دادم. دوست داشتم اين نظر قاطع را نگويم، اما از روي طبعم گفتم. اما از شما نظر مي‌خواهم: آيا آن جوان اشتباه مي‌رود؟ اگر دل و روح او به سوي عدل پرواز كند او را تخطئه مي‌كني؟ اين گرايش را گرايش غير خدايي مي‌شناسي؟ پس قرآن چه مي‌گويد؟ پس فطرت چه مي‌گويد؟ پس عقل چه مي‌گويد؟ ببين چه كسي تجاوزگر است. ببين چه كسي راه انحرافي مي‌رود: اين مي‌خواهد از مسير عدل به خدا برسد يا تو و مني كه آمده‌ايم عدل و خدا را از هم جدا كرده‌ايم؟ انسان خدايي باشد اما رئيس الظلمه هم باشد! كداممان اشتباه كرده‌ايم؟ اگر مي‌بينيد حسين بن علي، سلام اللّه عليه، چهره‌اي است كه مسلمان و غير مسلمان او را دوست دارند، اگر مي‌بينيد امام و پيشواي مايه افتخارمان، اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام چهره‌اي است كه مسلمان و غير مسلمان او را دوست دارند... آن نويسنده تقريباً يك قرن پيش انگليسي او را در رديف قهرمانان بزرگ جهان مي‌ستايد. آن نويسنده مسيحي لبناني زندگي او، روش او و منش او را موضوع كتاب پر جنجالش، الامام علي صوت العدالة الانسانية مي‌كند. اگر اينها را مي‌بينيد فوراً نگوييد اي بابا، اين مسيحي را چه كه درباره علي چيز بنويسد. تو اشتباه مي‌كني! تو اشتباه مي‌كني! تو نمي‌خواهي علي را در روشنايي عدل بشناسي و بشناساني. تو به تاريكي علي را ديده‌اي. تو مي‌خواهي فقط علي را در چهره يك مقدار كرامات و كارهاي فوق‌العاده هم بشناسي و هم بشناساني. تو اشتباه مي‌كني. تو مي‌خواهي بشريت را در پرتو اعتقاد به كرامات و كارهاي فوق‌العاده به راه خدا بياوري. اين اشتباه است. كرامات، معجزات، كارهاي فوق‌العاده سر جاي خودش محفوظ؛ آن براي خودش حدي دارد، قانونمندي دارد، حسابي دارد، كتابي دارد. هر كس قرآن خوانده مي‌داند و مطمئن است كه قرآن رويداد معجزه‌آسا را در تاريخ هستي با صراحت بيان مي‌كند. وقتي قرار شد اين معجزه و كرامت به دست عيسي عليه السلام باشد، چرا به دست پيغمبر نباشد؟ چرا حتي به دست علي نباشد؟ اين مسأله‌اي نيست. اما اين اشتباه است كه تو مي‌خواهي بشريت را صرفاً از اين راه به سوي خدا بياوري. اين كار تو اشتباه است. ببين قرآن مي‌خواهد بشريت را از كدام راه به سوي خدا و به سوي آيين خدا بياورد. مي‌گويد: »انّ اللّه يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي القربي و ينهي عن الفحشاء و المنكر و البغي.« فكر مي‌كني اين راه، راه سودمندي براي دعوت به سوي خدا و راه خدا و كتاب خدا و دين خدا و پيامبر خدا و امام خدا نيست؟ هست! نشانه بودنش اينكه سري را به درون بريد : درون خانه‌ات، درون كاشانه‌ات، درون مسجدت، درون شهرت، درون سرزمين اسلامت - و بنگريد و ببينيد دلها به كدام سو گراييده و مي‌گرايد.

حسين، عليه‌السلام، محبوب و دوست‌داشتني است؛ نه فقط براي مسلمان شيعه، بلكه همچنين براي مسلمان سني حق‌دوست. شما دوستان مي‌دانيد كه كشور مصر يك كشور شيعي نيست. قاهره هم يك شهر شيعي نيست. اما رأس الحسين و مسجد رأس الحسين در آنجا يك پايگاه برجسته است. چون نام حسين براي همان مسلمان غير شيعي هم پركشش است. براي اينكه در قيام حسين بن علي و بررسي آثار اين قيام، حسين را در چهره‌اي شناخته كه دل و فطرت هر انسان سالم به او علاقه‌مند مي‌شود. وقتي معلوم مي‌شود كه بايد حسين و حسينيان كه پيرامون او هستند به شهادتي پرافتخار رو آورند، امام عليه السلام با ياران وفادارش سخن مي‌گويد. درون پاك و احساسات پاك دروني‌اش را اين طور بيان مي‌كند: »انّه قد نَزل بنا من الامر ما قد تَرَوا و انّ الدّنيا قد تغيّرت و تنكّرت و اَدبَرَ معروفها«. دوستان مي‌بينيد كه اوضاع و احوال چگونه است. ما نقشه‌اي را دنبال مي‌كرديم، به سوي راهي مي‌رفتيم، روي اعوان و انصار و ياراني حساب مي‌كرديم، روي گروههاي فراوان پر نيرويي كه از عدالت‌خواهي و حق‌طلبي ما حمايت مي‌كردند حساب مي‌كرديم، حالا مي‌بينيم همان دعوت كنندگان ما به روي ما شمشير كشيده‌اند. »اَ ما ترون اَنّ الحق لا يُعمَل به و انّ الباطل لا يُتَناهي عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربّه؛ فاني لا اري الموت الا السعادة و الْحَياة مع الظالمين الاَ برَما.« آيا شما نمي‌بينيد كه ديگر كسي به حق گوش نمي‌دهد و به آن اعتنا و عمل نمي‌كند؟ آيا نمي‌بينيد سيطره باطل چنان است كه هيچ كس از باطل جلوگيري نمي‌كند و با باطل درگيري ندارد؟ اما من كه حسين هستم بايد اعلام كنم كه مرگ را جز سعادت و خوشبختي و زندگي، و همزيستي با اين ستمگران و تجاوزگران به حق را جز بَرَم و مايه دلتنگي نمي‌يابم. همه كساني كه به اين سخنان گوش مي‌دهند احساس مي‌كنند كه مرگي پرافتخار، مرگي دوست داشتني، شهادتي دلپذير در انتظار آنهاست. و امروز همه كساني كه در دنيا براي اقامه حق و عدل تلاش مي‌كنند و همه آنهايي كه در راه اقامه حق و عدل جانبازي مي‌كنند احساس مي‌كنند كه با اين چهره برجسته دودمان پيغمبر، با اين امام و پيشواي بزرگ اسلام، پيوندي ناگسستني دارند.

دوستي دارم كه پاكستاني است. مي‌گفت در پاكستان كه تركيبي است از مسلمانان شيعه و غير شيع و اقليتي غير مسلمان هم كم و بيش در آن هست، و يا در بخش مسلمان نشين هندوستان كه مسلمان و غير مسلمان بيشتر به هم آميخته‌اند، ما احساس مي‌كنيم عاشورا فقط روز ما شيعيان حسين‌دوست نيست؛ روز خيليهاي ديگر هم هست. همچنان كه احساس مي‌كنيم عاشورا براي خيلي از كساني كه خود را شيعه مي‌شمرند روز واقعي نيست. عاشورا روز واقعي تاريخي خاطره‌انگيز همه مردمي است كه حسين‌وار در راه حق و عدل آماده شهادت و جانبازي‌اند. به همين دليل است كه نام حسين، ياد حضرتش، تربت پاك حضرتش، مي‌توانسته و مي‌تواند شعاري زنده و جاويد براي هر مرد و زني باشد كه با آواي فطرتش خواستار و دوستدار عدل و احسان و ناسازشگر با فحشاء و منكر و بغي است. بشارت بر چنين مردها و زنها و انسانها! اينها مي‌توانند از همين راه به خدا برسند. مي‌توانند از همين راه به مردان خدا بپيوندند، اما به يك شرط؛ به شرط اينكه اين عدل‌خواهي و دادخواهي و معروف‌خواهيشان از روي خودخواهي يا طبقه‌خواهي نباشد. چون انسان به خدا پيوسته، هم از خود درآمده و هم از طبقه. او انساني است متعلق به جامعه بندگان خدا؛ جامعه انسانها. او ديگر در حصار خود و حصار طبقه زنداني نمي‌شود.

# جلسه پنجم

اشاره

ولتكن منكم امة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.«

براي اينكه اين بحث ما، همان طور كه حق موضوع است، شايسته است طوري هدايت شود كه برداشت روشنتري از تعليم قرآن كريم در زمينه اين ركن بزرگ و پايه پرارج از نظام عقيدتي و عملي اسلام به دستمان بيايد، مناسب ديدم امشب مطالبي را كه تا اينجا گفته‌ايم جمع‌بندي كنم. اين جمع‌بندي را يادداشت و تنظيم كردم و عيناً براي اطلاع و آگاهي و يادآوري دوستان عزيز مي‌خوانم تا احياناً به صورت يك جمع‌بندي منظم در حافظه‌ها و بالاخص در نوارها بماند و در آينده اگر توفيقي نصيب شد مبناي ادامه بحث براي خودم يا براي دوستان پژوهشگر ديگر باشد.

خلاصه بحث تا اينجا اين شد كه ما در عصر تزلزل سريع ارزشها به سر مي‌بريم: تزلزل و دگرگوني در ارزشهاي علمي و فني، در ارزشهاي فكري و در ارزشهاي اجتماعي و اخلاقي و انساني. ولي آيا اين بدان معناست كه اصولاً هيچ ارزش اصيلي چه در زمينه علم و طبيعت‌شناسي و چه در زمينه مسائل اجتماعي و اخلاقي و انسان‌شناسي در دست نيست كه از اين تزلزلها و دگرگونيها به دور باشد؟ از آنجا كه ميدان و زمينه بحث ما ارزشهاي اخلاقي واجتماعي و انساني است، سؤال را در اين باره تكرار مي‌كنم: آيا در اين دايره، ارزشهاي ثابت و اصيلي كه همه وقت و همه جا و در هر نظام و براي هر كس ارزشمند باشد وجود دارد يا نه؟ برخي از مكتبهاي فكري به اين نظر گراييده‌اند كه چنين ارزشهايي با اين مختصات وجود ندارد. از نظر آنان همه ارزشهاي انساني و اخلاقي و اجتماعي نسبي و به عبارت ديگر من‌درآوردي‌اند و فرآورده عادتها، قراردادها و سنتها هستند. عادتها و قراردادها و سنتها نيز مولود شرايط طبيعي محيطها يا نظامات اجتماعي و روابط اقتصادي و مانند اينهاست. بنابراين، با دگرگوني و تغيير و تطور و تحول در اين شرايط، اين قراردادها و سنتهاي ناشي از آنها و ارزشهاي به دست آمده از آنها خود به خود از اعتبار و ارزش ديرين مي‌افتند و در معرض دگرگوني و بي‌ثباتي قرار دارند.- اين يك گروه و يك گرايش.

برخي ديگر از مكتبها اين نظر را نمي‌پذيرند. آنها مي‌گويند در ميدان مسائل مربوط به انسان و زندگي اخلاقي و اجتماعي انسان، ارزشهايي هم وجود دارند كه ثابت و اصيل‌اند. اين ارزشها در حقيقت بايد زيربناي ثابت در همه نظامها به شمار روند. بنابراين، هرج و مرج، بي‌نظامي، بي‌پايگي، بي‌مبنايي، بي‌ثباتي در زمينه ارزشهاي انساني و اخلاقي و اجتماعي نيست.

# نظر اشاعره و معتزله درباره حُسن و قُبح

در بحث ديشب اين نكته را يادآور شدم كه همين دو نظر و دو گرايش به شكلي ديگر به مكتبهاي ديني و مذاهب و آراي مذهبي هم راه يافته؛ چه در ميان مسلمين و چه در ميان پيروان اديان ديگر. كساني شبيه نظر نخستين را دارند و گروهي شبيه نظر دوم را. اما به شيوه‌اي ديگر و در شكلي دگر، در اين مكتبها مسأله به اين صورت مطرح است: آيا حسن و قبحها، زشتيها و زيباييها، خوب و بدها، خير و شرها، معروف و منكرها اصالتي دارند يا صرفاً تابع اراده خدايند؟ يك كار، يك رفتار، يك خلق و خو، در يك شرايط معين مي‌تواند هم خوب باشد هم بد، هم زشت و هم زيبا، هم حَسَن و هم قبيح، هم خير و هم شر؛ تا خدا چه فرموده باشد. اگر خدا بدان فرمان داده باشد با فرمان او همان كار خوب مي‌شود، و اگر خدا از آن نهي كرده باشد با نهي او همان كار در همان شرايط بد مي‌شود. وگرنه هيچ كاري نيست كه در ذات خود، صرفنظر از فرمان خدا، زشتي و زيبايي داشته باشد. اين نظري است كه به اشاعره نسبت داده مي‌شود. نظري كه بر طبق آن بحث از عدل و ظلم درباره خدا معني نخواهد داشت. در مقابل اينها گروهي ديگر )عدليه( اعم از معتزله اهل سنت و شيعه اماميه، مي‌گويند حسن و قبح، زشتي و زيبايي معيارهاي اصيل و ثابتي دارد كه خداي حكيم جز آنها را اراده نكند؛ جز بدانچه خود به خود و بالذات خوب و حَسَن و پسنديده است فرمان ندهد، و جز از آنچه خود به خود بد و زشت و ناپسند و زيان‌آور است نهي نكند. اين حسن و قبحها در حقيقت اساس و زيربناي امر و نهي خدا هستند، نه ناشي و روبنا، )ناشي از امر و نهي او(. اين نظر عدليه است.

امشب مطلبي را كه ديشب به شكل اشاره گفتم، به صراحت اضافه مي‌كنم. گاهي همين مطلب به صورتي ديگر مطرح مي‌شود. گروهي مي‌گويند درست است كه حسن و قبح ذاتي است؛ درست است كه در ذات اشياء معيارهايي وجود دارد كه بر اساس همان معيارها مي‌توان اعمال و افعال را به دو گروه پسند و ناپسند تقسيم كرد، ولي عقل بشر به طور كلي توانايي هيچ درجه از شناخت چنين حسن و قبحي را ندارد. بشر براي شناخت اين حسن و قبح بايد در انتظار بنشيند كه فرمان وحي چه مي‌گويد، و گرنه خود به شناخت چنين معيارها كمترين راهي ندارد. نتيجه عملي اين نظر با نظر اشاعره تقريباً يكي است. نتيجه اين مي‌شود كه بدون آگاهي بر امر و نهي خدا درباره هيچ چيز نمي‌توان نظر داد كه خوب است يا بد. ديشب در پايان به اين نتيجه رسيديم كه موضع‌گيري قرآن در اين زمينه روشن است. قرآن مي‌گويد، اولاً، در ذات اعمال و افعال حسن و قبح نهاده شده. كارهايي هست كه با توجه به ذاتش حَسَن است، پسنديده است، خوب است، و كارهايي هست كه با توجه به ذات و آثار طبيعي‌اش ناپسند است، قبيح است، زشت است. علاوه بر اين، قرآن با صراحت از آن خوبيها با كلمه معروف ياد مي‌كند، يعني خوبيهايي كه قابل شناخت‌اند نه تنها قابل شناخت‌اند، بلكه همه‌كس شناس‌اند: خوبيهاي نشاندار و همه‌كس‌شناس. و از آن قبيحها و زشتها با عنوان منكر ياد مي‌كند؛ يعني بديهاي نشاندار و همه‌كس‌شناس. قرآن پايه مطلب را بيش از هر چيز روي معروف و منكر مي‌گذارد. بنابراين، نتيجه نهايي اين شد كه در حقيقت معناي معروف همان خوبيهاي شناخته شده همه‌كس‌شناس نشاندار است. منكر چيست؟ بديهاي شناخته شده همه‌كس‌شناس نشاندار. معروف: آنچه به خوبي شناخته شده و مورد قبول است؛ منكر: آنچه مورد انكار است؛ معروف و مردود. لذا منكر در اين اصطلاح با ريشه »أنكره«، يعني او را نفي و رد كرد، از همه ريشه‌هاي ديگر نزديكتر و مناسبتر است.

به اين ترتيب فكر مي‌كنم ما بخش اول از بحث جديد و مقطع جديد بحث را كه شناخت معروف و منكر است به نتيجه روشني رسانده باشيم. قرآن با صراحت مي‌گويد بشريت بايد به كمك شناخت روشن انكارناپذيري كه از همين خوبهاي نشاندار و بدهاي نشاندار دارد، حق و راه حق و اسلام و آيين راستين را بشناسد.

بار ديگر تكرار مي‌كنم: راه روشن اسلام‌شناسي چيست؟ يكي از روشنترين راههاي شناخت اسلام راستين : آيين حق، اسلام خدا اين است كه جستجوگري‌ات را با معيارهاي همه‌كس‌شناسي آغاز كني كه از زشت و زيبا و نيك و بد داري. آن وقت كدام آيين، آيين خداست؟ آييني كه در آن آيين از معروف )خوبيهاي شناخته شده نشاندار( حمايت مي‌شود و از منكر )بديهاي مردود و مطرود( نكوهش و با آنها مبارزه مي‌شود. دوستان جوان! بخصوص در اين سخن روي سخنم بيش از همه با شماست: اين گونه شناخت اسلام و شناخت راه حق چگونه شناختي است؟ با آواي فطرت شما هم‌آواست يا ناسازگار و ناهم‌آوا؟ هم‌آواست.

آنچه من ديشب روي آن تكيه داشتم همين بود. ما چرا اين قدر نسبت به اين راه طبيعي دعوت به حق و دعوت به خدا و دعوت به راه مستقيم و راه راست خدا و صراط مستقيم الهي بي‌اعتنايي كرديم و مي‌كنيم؟ ديشب تكيه داشتم روي اين بحث كه چرا بايد در تقويت گرايش انسانها به سوي خدا و راه خدا و آيين خدا و كتاب خدا و پيامبر خدا و پيشواي خدا، از اين راه و از اين گرايش فطري انسانهاي سالم به سوي خوبيها، نيكيهاي همه‌كس‌شناس، و تنفر و بيزاري آنها از زشتيها و بديها، منكرها، ناپسندهاي همه‌كس‌شناس استفاده نشود. براي اثبات اين مطلب در قرآن آيات فراواني هست. در ميان اين آيات آيه 28 سوره اعراف )سوره هفتم( بسي گويا بود؛ گويا و روشن. »و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا و اللّه أمرنا بها. قل انّ اللّه لا يأمر بالفحشاء اَ تقولون علي اللّه ما لا تعلمون.« كار زشت مي‌كنند؛ مي‌گوييم »چرا مي‌كنيد؟« مي‌گويند:

 اولاً سنت ديرينه است، براي پاسداري از سنتها.

ثانياً، خدا به ما گفته همين كار را بكنيد. براي توجيه كارشان هم به قدمت و سنت بودن آن استناد مي‌كردند و هم مدعي آن بودند كه فرمان خدا همين است. قرآن مي‌خواهد اين ادعا را رد كند. لذا يك قانونمندي به دست مي‌دهد و مي‌گويد، بگو اصلاً خدا هرگز به كار زشت ناپسند فرمان نمي‌دهد. يعني براي شناخت اينكه خدا به چيزي فرمان داده يا نه، دقت كن ببين آن كار پسنديده است يا ناپسند است. از راه شناخت ناپسندي مي‌تواني بفهمي كه اگر هزار عالم برجسته هم آمدند گفتند خدا اين جور فرمان داده، اشتباه مي‌كنند؛ چون »انّ اللّه لا يأمر بالفحشاء. انّ اللّه يأمر بالعدل والاحسان و ايتاء ذي القربي و ينهي عن الفحشاء والمنكر والبغي.« اين يك قانونمندي است. يك قانونمندي ارزنده. به اين ترتيب از نظر اسلام يك سلسله كارها، رفتارها، خصلتها، قانونها و نظامها، معروف است؛ يعني شايسته و نيك و پسنديده همه‌كس‌شناس و شناخته شده به خوبي‌اند. و يك سلسله از كارها، خصلتها، خويها، خلقها، قانونها، نظامهاي ديگر منكرند؛ يعني رد شده، انكار شده، مردود؛ مردود نشاندار شناخته شده و همه‌كس‌شناس هستند. اساس اين آيه كريمه‌اي كه بحث امر به معروف و نهي از منكر در قرآن با آن آغاز شد اين است كه »ولتكن منكم امّة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر«. فرد مسلمان و جامعه اسلامي و امت اسلام بايد هواداران معروف و تشويق‌كنندگان بِدان، و مخالفان منكر و بازدارندگان از آن باشند. چنين فرد و چنين جامعه و امتي، خود به خود در دنيا و در عالم بشريت براي افراد و تكهاي جستجوگر و براي توده‌هاي خلق در سراسر گيتي، الگو، نمونه و سرمشق مي‌شوند. »و كذلك جعلناكم امّة وسطاً لتكونوا شهداء علي الناس و يكونَ الرّسول عليكم شهيدا.(25)» پيامبر سرمشق اصلي و مَثَل اعلاي فضيلت براي اين امت است، و اين افراد و اين امت، نمونه عمومي و خَلقي آن، و جامعه‌اش جامعه نمونه آن براي همه. و فرد و جامعه اسلامي تا به اين پايه نرسد به جايگاه اصلي‌اش در تاريخ بشريت نرسيده است. اين خلاصه و جمع‌بندي بحثهايي كه تا اينجا داشتيم. اميدوارم با اين جمع‌بندي كه تنظيم كرده بودم اگر نقطه ابهامي در بحثهاي گذشته وجود داشته برطرف شده باشد. اما ادامه بحث آنچه امشب مي‌خواهم درباره‌اش بحث كنم اين است كه تا اينجا خيلي از كليات را گفتيم؛ اينك رفقا نمونه مي‌خواهند. يعني مي‌گويند مقداري از اين نمونه‌هاي ارزشهاي نيك همه‌كس‌شناس عمومي ثابتِ خارج از قانون تطور را براي ما بگو. مقداري هم نمونه‌هايي از زشتيهاي خارج از اين قانون را بگو. نمونه خيلي زياد دارم. نه اينكه من دارم؛ اسلام دارد. من به عنوان زباني الكن و نارسا از اسلامِ روشنگر، نمونه‌هايي دارم.

# موارد ثابت معروف و منكر

امشب مي‌خواهم مقداري روي اين نمونه‌ها بحث فشرده كنم. بديهي است كه هر نمونه‌اي خود موضوع سخني است. اول مقداري از خلقيات فردي مثال بزنم و از شما داوري بخواهم كه آيا اين خلقياتي كه در اينجا به عنوان مثال عرض مي‌كنم مشمول قوانين تحول و تطورند يا نه. داوري را از خواهران و برادران گرامي كه هستند مي‌خواهم، و نيز از آنها كه بعداً به اين بحث گوش مي‌كنند.

آيا بخل و خودپايي و خودنگري، و جود و گذشت و ايثار و دگرنگري و دگرنوازي، دو خوي و خصلت هست يا نيست؟ ترديد نيست كه اينها از خصلتهاي آدم است و آدمها را از اين نظر مي‌شود به دو گروه تقسيم كنيم. آدم بخيل حواسش فقط جمع خودش است؛ و آدمِ جوادِ بخشنده ايثاركننده دگرنواز برعكس اوست.

سؤال اول: از ديد شما كه در اين نظام زندگي مي‌كنيد، اگر خودنوازي )اينكه انسان فقط به فكر خودش باشد( و دگرنوازي )اينكه به فكر انسانهاي ديگر باشد( را با هم مقايسه كنيد، كدام داخل معروف است و كدام داخل منكر؟ مي‌فرماييد دگرنوازي داخل منكر است و خودنوازي داخل معروف است؟ يا اينكه مي‌فرماييد »نمي‌دانم، شك دارم؛ بايد يك مقدار مطالعات فلسفي عميق در اين باره بكنم تا جواب بدهم؟« آيا اينها، لااقل براي شما، از آن زشت و زيباهاي نشاندار نيست؟ براي شما كه در اين نظام هستيد، رده‌بندي در مورد اين دو خصلت و دو خوي و دو حالت انساني آسان است يا مشكل؟ فلسفه‌اي، مطالعات دقيقي، تحليلهاي چنين و چناني مورد احتياج است يا اينها جزو امور همه‌كس‌شناس است؟ همه‌كس‌شناس است.

اجازه بدهيد به سراغ ديگران برويم. مي‌گويند اين اخلاقها جزو اخلاقهاي مولود نظامهاي فئوداليسم يا كاپيتاليسم است. اشكالي ندارد! ما از اين جامعه نيمه‌فئودال نيمه‌كاپيتاليست خودمان در مي‌آييم و سراغ جامعه‌اي مي‌رويم كه از اين آفتها عبور كرده باشد. به يك جامعه سوسياليستي مي‌رويم. فردي كه امروز در شوروي زندگي مي‌كند، در همين ازبكستان همسايه زندگي مي‌كند، در نظام سوسياليست زندگي مي‌كند، يك آدم است؛ در نظام سرمايه‌داري نيست؛ كار مي‌كند و يك مقدار دستمزد و بازده كار براي اداره زندگي خودش و احياناً زن و بچه‌اش به او مي‌دهند؛ بيش از اين هم چيزي گير نمي‌آورد. بسيار خوب؛ اين آقا با همان دستمزدش مقداري خوراكي خوشمزه مي‌گيرد و به خانه مي‌آورد. منظورم از خوراكي خوشمزه كالاهاي گران‌قيمت سرمايه‌داري نيست. همين نان تازه و پنير را مي‌گويم.- جاي دوستان خالي؛ در روستايي در بلغارستان ما نان تازه و پنير خيلي خوشمزه‌اي خورديم كه هنوز من و بچه‌ها هميشه آن را به ياد مي‌آوريم. فرض كنيد كه آن فرد مفروض نان تازه و پنير مي‌خرد و به خانه مي‌آورد. يكي از بستگان نزديكش كه عضو خانواده نيست - مثل خواهر او - در مي‌زند و به داخل مي‌آيد. اين مرد فوراً مي‌گويد بچه‌ها، نان و پنير را پنهان كنيد. در همين ده مرد ديگري كه همكار آن اولي است و از همان كارگاه كشاورزي يا صنعتي آمده، با همان مزد، همان نان و پنير را خريده و به خانه آورده. خواهر او هم در مي‌زند و به داخل مي‌آيد. اما او مي‌گويد، به! خواهرم خوش آمدي، صفا آوردي، بنشين تا اين نان و پنير را با هم بخوريم. آيا شما در مورد اينكه از اين دو كار اين دو انسان سوسياليست در يك ده و در يك شرايط، كدام معروف و منكر است ترديد مي‌كنيد؟ شك داريد كه كار اولي منكر و زشت و ناپسند و نامطبوع و اشمئزاز آور و تنفرآور است و كار اين دومي نشاطآور، روشن و روشنايي‌بخش است؟ در اين شك داريد؟ اين فلسفه مي‌خواهد؟ مطالعات لنينيستي مي‌خواهد؟ بحثي در آن هست؟

خوب، حالا از وروي به چين مي‌رويم. فرض كنيم در چين هم يك چنين حادثه‌اي پيش مي‌آيد و دو نفر كارگر چنين كاري كنند. آنجا چه حكم مي‌كنيد؟ به جنگلهاي آمازون و به ميان جامعه انسانهاي اوليه قبل از مالكيت - مي‌رويم. )البته اگر انسان قبل از مالكيتي در تاريخ وجود داشته باشد!( انساني كه هنوز جايگزين نشده، از جنگل مي‌آيد و خوراكش را با خود مي‌آورد؛ يا از بيابان مي‌آيد و شكارش را همراه خود مي‌آورد؛ هنوز هم به زراعت و مالكيت نرسيده. آدمي از جنگل آمده، مقداري خوراكي با خود آورده، در همان جنگل يا در بيابان هم يك مرغ شكار كرده، مي‌خواهد خودش به تنهايي يا با خانواده... چون آدم قبل از خانواده معنا ندارد؛ آدم با خانواده قرين است. به هرحال، اگر نگوييم خانواده مي‌گوييم توليد مثل. اين آدم خودش تنهاست يا با همتايش )همسر نمي‌گوييم كه جسارت بشود! چون از انسان قبل از اين تمدن بحث مي‌كنيم(، يا با بچه‌اش نشسته كه آدم گرسنه‌اي از راه مي‌رسد. صاحب غذا فوراً يك سنگ )چون چيزي جز سنگ ندارد؛ او نيمه‌وحشي است(، روي غذا مي‌گذارد تا آن فرد نبيند. كس ديگري را فرض كنيد كه او هم همرديف همان فرد است و از همان جنگل است و همان خوراكي را دارد. آدمي عبور مي‌كند. او مي‌گويد بيا بنشين اين غذا را با هم بخوريم. اگر هنوز هم لغت ندارد و انسان قبل از كلمات و لغت است، سري تكان مي‌دهد يا دستي نشان مي‌دهد به نشانه تعارف: بسم الله؛ بفرماييد! در مقايسه اين دو عمل اين دو انسان نيمه‌وحشي اگر شما بخواهيد رده‌بندي كنيد منتظر تعيين نظام مي‌مانيد؟ آيا مي‌پرسيد اين كار در چه نظامي انجام گرفته است؟ آيا مي‌گوييد اگر در نظام كاپيتاليستي انجام گرفته باشد مشمول اين حكم است، اگر در نظام سوسياليستي مشمول آن حكم، اگر در نظام كمونيستي مشمول حكم سوم و اگر انسان قبل از تاريخ است اصلاً درباره حكمش ترديد دارم و الاحوط اينكه سكوت كنم؟ آيا اينچنين است؟ يا اينكه اينها روشن است و رده‌بندي كار انسان براساس اين معيار در انتظار نظام و محيط طبيعي و اجتماعي و اين حرفها نيست؟

 ايثار، بخشش، بخشندگي، دگرنوازي، هرجا باشد، در هر نظام باشد، از هر كس باشد، پسنديده است؛ فطرت انسان آن را مي‌پسندد. در خود فرورفتن، فقط به خود انديشيدن، از دگران بي‌خبر ماندن و در خود مستقر و متمركز شدن، از هر كس در هر نظام باشد كاري ناپسند است.

برداشت من اين است كه خوب شناختن جود و بخشش و ايثار، و زشت شناختن بخل و خودنوازي و در خود فرورفتن و بي‌خبري از دگران، از آن ارزشهاي ثابت است؛ از آن معيارهاي ثابت است؛ دستخوش دگرگونيهاي نظامها و كيفيت ابزار توليد و تقسيم ثروت و امثال اينها نيست، بلكه به عكس است: ما وقتي مي‌خواهيم نظامها را بشناسيم، آن نظامي را كه بيشتر انسانِ داراي ايثار مي‌سازد مي‌گوييم نظام خوبي است، و آن نظامي را كه انسان در خود فرورفته بي‌اعتنا به انسانهاي ديگر بار مي‌آورد، مي‌گوييم نظام انساني نيست. مطلب عكس است. ما در سبك و سنگين كردن نظامها اين معيار را به كار مي‌بريم نه در سبك سنگين كردن اين معيار، نظامها را. اينطور هست يا نيست؟ ديد من اين است. دوستان مي‌توانند خودشان داوري كنند.

نمونه ديگر: رشك و حسد در برابر مهر و گشاده‌نظري و سعه صدر؛ تنگ‌نظري در برابر نظر بلند و باز داشتن. چه حرفي است كه اينها مربوط به نظام سرمايه‌داري است؟ اصلاً من از نظام سرمايه‌داري بيرون مي‌آيم و معطل آن نظام نمي‌شوم. چون مكرر به رفقا گفته‌ام، انتقاد من از نظامهاي ماركسيستي هرگز و هرگز، حتي يك در يك ميليارد، معنايش تأييد نظام فاسدتر و منحطتر و كثيف‌تر كاپيتاليستي يا فئوداليستي و امثال آنها نيست. مكرر گفته‌ام ماترياليسم و ماديگري مورد انتقاد ما، شرق و غرب نمي‌شناسد. ما فقط نگران انسانِ از خدا بريده هستيم كه همه چيز براي او هيچ و پوچ نشود.

و الا اگر قرار شد درباره ماترياليسم بحث انتقادي كنيم، دهها بار در بحثهاي عمومي و خصوصي عرض كرده‌ام، ماديگري غرب سرمايه‌دار به مراتب كثيفتر، پست‌تر، لجنتر از ماديگري بلوك ماركسيست است. پس عرايض من هرگز ذره‌اي در جهت ديگر، غير از جهت بررسي تحليلي ارزشها، تفسير نشود. در يك جامعه سوسياليستي، و حتي از آن بالاتر: در يك جامعه كمونيستي، دو انسان هستند؛ اين دو انسان هر دو در يك كارگاه يا دانشگاه زندگي مي‌كنند. يكي از اينها وقتي پيشرفتهاي دوستان و همقطارانش را مي‌بيند، وقتي پيشرفتهاي رفيق ماركسيست خود را مي‌بيند، ناراحت نمي‌شود و حتي گاهي خوشحال هم مي‌شود و مي‌گويد چه خوب است كه در جامعه ما چهره‌هاي درخشنده روز به روز بيشتر مي‌شود. آن ديگري وقتي پيشرفتهاي او را مي‌بيند احساس رشك و ناراحتي مي‌كند؛ اگر دستش برسد در كار پيشرفت او كارشكني هم مي‌كند. رفتار و موضع‌گيري اين دو انسان را جلو مي‌آوريم تا رده‌بندي و زشت و زيبا و خوب و بد كنيم. آيا به نظر شما معطل و مردد مي‌مانيم و شك مي‌كنيم در اينكه كدام زشت است و كدام زيبا؟ آيا اين نظام و آن نظام، اين زمان و آن زمان، جامعه صنعتي و جامعه كشاورزي، جامعه درس‌خوانده و جامعه درس‌نخوانده، عرب و عجم، اروپايي و آسيايي، آفريقايي و آمريكايي، سياه و سفيد نقشي در اين مسأله دارند، يا رده‌بندي كار در داخل اين معيار روشن است؟ آدمي كه داراي آن خصلت است كه نمي‌تواند ديگران را ببيند، نمي‌تواند پيشرفت آنها را ببيند، اين يك خصلت ناپسند دارد؛ در هر نظامي باشد. آدمي هم كه مي‌تواند پيشرفت ديگران را ببيند خصلت پسنديده‌اي دارد. فوراً نگوييد آقا، شما مي‌خواهيد با اين بيان حساسيت توده‌هاي محروم را در برابر متنعمان برخوردار از همه مواهب از بين ببريد و آن را حسد بناميد. ما نخواستيم چنين كاري كنيم. اسلام چه وقت خواست چنين كاري بكند؟

 همان اسلامي كه قرآن و حديثش از حسد انتقاد مي‌كند، ابوذرش مي‌گويد در شگفتم از آن انساني كه در جامعه‌اي زندگي مي‌كند كه حقش را پايمال مي‌كنند و روزي‌اش را مي‌گيرند، اما شمشير به دست نمي‌گيرد و از خانه بيرون نمي‌آيد تا مردانه بجنگد و حقش را بگيرد. هر دو مربوط به يك اسلام است.

براي بحثهايي كه ما بر اساس اسلام مي‌كنيم و آن اخلاقهاي سرمايه‌داري دو حساب باز كنيد. بياييد واقعاً كمي دور از اين حساسيتهاي زودگذر اول مسائل را تحليل كنيم، ببينيم از چه قرار است. يك سلسله معيار در دست داشته باشيم. با آن معيارها به سمتي برويم. در همان جامعه كمونيستي انساني مي‌آيد، نامه‌اي دارد. مي‌خواهد برود شنا كند؛ مي‌ترسد كه اين نامه در آب خيس بشود. آن را به دست رفيقش مي‌دهد تا نگه دارد. بعد از آنكه شنا كرد بيرون مي‌آيد و سراغ نامه‌اش را مي‌گيرد، ولي رفيقش مي‌گويد، كدام نامه؟ - نامه چيز ارزش‌داري نيست. يك آدم ديگر نيز همين كار را مي‌كند و رفيقش نامه را به او باز مي‌گرداند. اين دو نفر در برابر يك انسان كمونيست از نظر انساني يك جور ارزش دارند يا دو جور؟ امانت و درستي و نادرستي و خيانت، نظام و رژيم نمي‌شناسد. حالا باز فوراً ممكن است كسي بگويد شما مي‌خواهيد با تشويق انسانها به امانت و درستي، خدمتگزاران صديق براي رژيمهاي فاسد تجاوزگر تربيت كنيد. كي؟! آن بحث ديگري است كه به آن مي‌رسيم. ان شاء اللّه فردا شب يا پس فردا شب درباره نسبيت و جاي آن بحث مي‌كنيم. چه وقت ما به يك انسان صديق درستكار امين گفتيم خدمتگزار ظالم تجاوزگر باش؟ ما كه همواره گفته‌ايم تعاون و كمك به ظالم گناهي است بزرگ! چندين قرن است كه داريم اعوان ظلمه را در تاريخ محكوم مي‌كنيم. اين حسابها را از هم جدا كنيم. بحث آنجا نبود. بحث درباره مقايسه دو عمل از اين ديدگاه بود. از ديدگاه امانت و درستي و خيانت و نادرستي. زشتي و زيبايي اين دو عمل روشن است يا مبهم است؟ تابع نظامها و قراردادهاست يا فطرت هر انسان سالم در اينجا مطلب را تميز مي‌دهد؟ سؤال اينجاست. مي‌خواهيم ببينيم آيا يك سلسله معيارهاي فطرت‌شناس براي شناخت زيبا و زشت داريم يا نداريم. وفاي به عهد، خلف وعد... پول و مال و امثال آن هم در كار نيست تا بحثهاي اقتصادي پيش آيد. دو نفر را در هر دنيايي مي‌خواهيد فكر كنيد؛ در هر نظامي، در هر رژيمي، با هم قرار دارند. يكي به خانه‌اش مي‌رود، لم مي‌دهد، مي‌خوابد، و آن يكي در محل وعده چند ساعت زير آفتاب و گرما يا سرما و باران، يا اصلاً در شرايط عادي طبيعي در كنار يك سبزه‌زار و چمنزار، معطل مي‌ايستد. در شناخت اينكه اين كار زشت است يا زيبا، ترديدي هست؟ تابع نظام است؟ منتظر رژيم است، يا مطلب روشن است؟ وفاي به عهد پسنديده، و خلف وعد، ناپسند است؛ از هر جا، از هر كس، در هر نظام و در هر رژيم. همين طور است مردانگي و شجاعت، زبوني و ذلت. يك انسان را مي‌بينيد كه نترس است. آنجا كه چيزي به نظرش خوب و صحيح بيايد مي‌ايستد و از آن دفاع مي‌كند. انسان ديگري را مي‌بينيد كه هزار جور از او سواري مي‌كشند، مي‌گويد حالا ببينيم چه مي‌شود. اين دو انسان در برابر كشش فطري شما يك مقام و يك ارزش دارند؟ آيا مي‌گوييد ببينيم در چه رژيمي زندگي مي‌كنند؟ يا انسان شجاع نترس فداكار، در هر نظام و در هر شرايط ارزش دارد، و انسان ترسوي زبون ذليل ضعيف، نامحبوب و ناپسند و نامطلوب و نامرغوب است، در هر رژيم و هر نظام و هر جامعه و هر امت؟ انصاف؛ يعني خود و ديگران را با يك ديده نگاه كردن. يعني آنچه بر خود نمي‌پسندي بر ديگران هم نپسند و آنچه براي خود مي‌پسندي براي ديگران هم بپسند. اين مي‌شود انصاف. و بي‌انصافي: بد ديگران خيلي بزرگ است، ولي بد من چيزي نيست! خوب ديگران خيلي كم‌ارزش است، ولي خوب من را حلوا حلوا كنيد! در شناخت اينكه كدام يك معروف است و كدام منكر، ترديدي و انتظاري داريد؟ حتي در اين مورد منتظر وحي مي‌مانيد كه قرآن چه مي‌گويد؟ يا منتظر نظاميد، كه چنين انساني در كدام نظام و رژيم زندگي مي‌كند؟ اين يك سلسله از معيارهاي فردي بود. معيارهاي اجتماعي هم كه الي ماشاء الله است.

همان طور كه ديشب اشاره كردم، بالا برويد يا پايين بياييد، اصلاً قرآن را بر سر جامعه‌اي پهن كنيد، مادام كه در آن جامعه در يك سو گرسنه بيچاره از سرما لرزان وجود دارد، و از سوي ديگر متنعمان برخوردار از همه چيز، اين جامعه لجن است. تمام چهره‌اش را هم كه با قرآن بپوشانيد باز لجن است. آيا كسي در دنيا منتظر اين مي‌شود كه ببيند ان جامعه جامعه قرآني است، يا انجيلي، يا توراتي، يا بودايي، يا اوستايي، يا مائوئيست؟ نگاه مي‌كند اگر در جامعه به همه انسانها به چشم انسان نگاه مي‌شود و ضرورتهاي زندگي آنها تأمين مي‌شود... در جامعه‌اي ديگر به انسانها به عنوان انسان نگاه نمي‌شود، احتياجات آنها بي‌ارزش است، خيابانهاي يك طرف شهر گلكاري دارد، اما طرف ديگرش چندين سال است كه چاله - چوله‌هايش به دره و ماهور تبديل شده. اين جامعه هر برچسبي مي‌خواهد داشته باشد، آيا مردم سالم دنيا در رده‌بندي اين دو نوع جامعه و خوب و بد كردنش حالت انتظار پيدا مي‌كنند و مي‌گويند ببينيم آيات قرآن در اين زمينه چه مي‌گويد؟ يا انجيل در اين باره چه گفته؟ نصوص اوستا چه مي‌فرمايد؟ اوپانيشادهاي آيين هندي چه مي‌گويد؟ كتاب مائو در اين باره چه آورده؟ لنن در اين زمينه چه گفته؟ ماركس چه گفته؟ اين حرفها نيست. منتظر اينها نيستيم. مي‌گوييم اين جامعه بد است؛ ناقص است؛ داراي كمبود است. شكي نيست. اين قدر بحث نمي‌خواهد.

مثال ديگر: جامعه‌اي است كه در آن آدمها را خوب تر و خشك مي‌كنند. در آن شكم به راه است؛ پايين شكم هم به راه است؛ لباس رو به راه؛ مرخصي سالانه كنار دريا براي همه فراهم؛ همه لوازم برقي زندگي را دارند؛ اما وقتي خوب نگاه كني مي‌بيني اين يك سر و دو گوشهاي راست‌قامت كه در اين جامعه هستند پيچ و مهره‌هاي بي‌اراده‌اي هستند در ماشين بزرگ جامعه. اگر هم خوب پروارشان مي‌كنند براي اين است كه خوب از گوشتشان استفاده كنند. اين يك جور جامعه. در جامعه ديگر انسان انتخابگر است؛ خودش انتخاب مي‌كند. پس دو جور جامعه با دو جور انسان داريم: انسان برخوردار از حق انتخابگري و انسان محروم از حق انتخابگري. اينجا يك قدري مسأله ظريف مي‌شود و بايد قدري بحث گسترده بشود. ولي براي دوستاني كه آشنا به بحث هستند، انتخاب اينكه كدام يك از اين دو نوع جامعه خوب است و كدام بد است احتياج به بحث و ترديد و تحليل ندارد. اينكه كدام انساني است و كدام ضد انساني، احتياج به فلسفه‌بافي دارد؟ عرض كردم، شايد فقط كمي احتياج به توضيح بيشتر داشته باشد.

آنچه ما مي‌فهميم اين است كه اين خوب و بدها، اين پسند و ناپسندها، به راحتي براي هر انسان سالم قابل شناخت است. گروهي معروف )خوبِ همه‌كس‌شناس( و گروهي منكر )بد مردودِ همه‌كس‌شناس( هستند. آنچه از آيات كريمه قرآن در دعوت »و لتكن منكم امّة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر« مي‌فهميم اين است كه قرآن مي‌خواهد انسانها گامهاي نخستين براي انتخاب راه راستين را به كمك اين شناختها بردارند. به همين دليل بار ديگر اين نكته را تكرار مي‌كنم: بهترين تبليغ براي اسلام، فرد مسلمان نمونه و جمع مسلمان نمونه و امت اسلامي نمونه است. تبليغهاي ديگر بدون اين، گمان نمي‌كنم بتواند سودي براي ترويج اسلام داشته باشد.

از شجاعت و قدرت و نيرومندي و مردانگي ياد كردم. به مناسبت اين روزها مي‌خواهم از مردانگي يك بانوي بزرگوار، زينب كبري، سلام الله عليها، يادي كنم. در اين شبها طولاني شدن بحث سبب شد فرصت نكنم به مناسبت روز تكه‌هاي آموزنده‌اي را براي تذكر خودم و شما خواهران و برادران عزيز بگويم.

مردانگي زينب بر پيشاني تاريخ و سرگذشت كربلا بسي درخشنده، بسي اعجاب‌انگيز و تحسين‌آور است. چهره‌هاي اين مردانگي گوناگون است. يك جا زينب به عنوان بانوي سرپرست يك كاروان، كارواني متشكل از زنان داغديده، فرزندان پدر كشته و برادر كشته، در يك سفر بسيار طولاني پرنشيب و فراز و پردرد و رنج نمايان است. يك جا زينب، سلام الله عليها، در برابر جمع مردم كوفه به سخن مي‌ايستد و چنان آنها را عتاب و خطاب مي‌كند كه گويي اميرالمؤمنين علي، عليه السلام، است كه با اين مردم در مسجد كوفه سخن مي‌گويد. يك جا در برابر عبيداللّه بن زياد چنان با صراحت و قاطعيت سخن مي‌گويد كه او را ناراحت مي‌كند. و يك جا در برابر طاغوت زمان، يزيد بن معاويه، ايستاده است.

امشب مي‌خواهم قسمتي از سخنان زينب را از يك مأخذ تاريخي، از احتجاج طبرسي، براي شما بخوانم. اين خطابه مفصل است و نمي‌رسيم همه آن را بخوانيم. طبرسي در احتجاج مي‌گويد، گروهي از افراد مورد اعتماد نقل كرده‌اند وقتي امام سجاد علي بن الحسين، سلام الله عليهما، و همراهان و حرم مقدسش بر يزيد وارد شدند، سر مقدس اباعبدالله را آوردند در برابر يزيد در طشتي گذاشتند. يزيد ناپاك با يك چوبدستي كه در دست داشت شروع كرد به دندانهاي مبارك اين سر زدن، و بعد شروع كرد به تَمثّل و مثل جستن و انشاد و خواندن شعري كه يكي از نياكان و يكي از پيشقدمان اين گروه در تاريخ اسلام سروده بود:

] لعبت هاشمُ بالملك، فلا

خبرٌ جاءَ و لا وحيٌ نزل[

ليت اَشياخي ببدر شهدوا

جَزَعَ الخزرج من وقع الاَسل

لاَهَلّوا و استهلّوا فَرحاً

و لقالوا يا يزيد لا تشل

فجزيناه ببدر مِثلَها

و اَقَمنا مثلُ بدرٍ فاعتدل

] لست من خندف اِن لم اَنتقم

من بَني احمد ما كان فعل[

اين اشعار كه در زمان پيغمبر به وسيله يك گمراه ديگر گفته شده بود، ياد مي‌كند از انتقامي كه قريش از مسلمانان در برابر شهداي بدر گرفتند. مي‌گويد اي كاش پيرمردهاي ما كه در بدر بودند، بزرگان ما كه در بدر كشته شدند، حاضر بودند و جزع و بي‌تابي خزرج را از اين حادثه دردناك مي‌ديدند و به ما تبريك مي‌گفتند و با شادماني و سرور مي‌گفتند اي يزيد دستت مريزاد! همين طور اين اشعار را مي‌خواند و پيداست با خواندن اين اشعار در روح ستمديده ناراحتِ زينب، سلام الله عليها، چه غوغايي به وجود مي‌آيد. بعد مي‌گويد: »فقامت اليه زينب بنت عليّ بن ابيطالب و اُمّها فاطمة بنت رسول الله )صلوات الله عيلهم اجمعين( و قالت:

»الحمدللّه رب العالمين و صلي اللّه علي جدّي سيد المرسلين. صدق اللّه سبحانه كذلك يقول: »ثم كان عاقبة الذين اساءوا و السوءي اَن كذبوا بآيات اللّه و كانوا بها يستهزئون«. اَظننتَ يا يزيد حين اخذتَ علينا اقطار الارض و ضيقت علينا آفاق السماء فاصبحنا لك في اسار، نساق اليك سوقاً في قطار، و انت علينا ذو اقتدار. اَنّ بنا من اللّه هواناً و عليك منه كرامة و امتناناً، و اَنّ ذلك لعظم خطرك وجلالة قدرك، فشمخت بانَفك و نظرت في عطفك، تضرب اصدريك فرحاً و تنفض مذرويك مرحاً حين رأيتَ الدّنيا لك مستوسقة و الامور لديك متسقة و حين صفا لك ملكنا و خلص لك سلطاننا، فمهلاً مهلاً لاتطش جهلاً انسيتَ قولَ اللّه »و لا تحسبن الذين كفروا اَنّما نُملي لهم خير لانفسهم انّما نُملي لهم ليزدادوا اثماً و لهم عذابٌ مهين«(26).

»سپاس و ستايش مخصوص خداي جهانيان است. درود خدا بر نيايم، سالار پيامبران. خدا راست فرموده كه مي‌گويد، سرانجام مردم بدكاره آن شود كه آيات خدا را دروغ پندارند و آن را مسخره شمارند. اي يزيد، آيا تو گمان مي‌كني حالا كه آمده‌اي عرصه زمين را بر ما تنگ كرده‌اي و جاي امن و امان و آزادي براي ما باقي نگذاشته‌اي، و آفاق و كرانه‌هاي آسمان را هم بر ما تنگ كرده‌اي و امروز اسير دست تو شده‌ايم،- ما را در يك قطار رديف مي‌كنند و پيش تو مي‌آورند و تو بر ما قدرت و توانايي يافته‌اي، - آيا تو فكر مي‌كني كه اين بدان جهت است كه خدا خواسته است ما ذلت داشته باشيم و خدا خواسته است كه تو عزت داشته باشي؟ آيا فكر مي‌كني كه اين به خاطر مقام والاي تو و جلالت قدر توست كه بيني‌ات را كشيده‌اي و با تكبر به سوي خود نظر افكنده‌اي، دست شادي بر سينه مي‌كوبي و شاخهايت را از غرور تكان مي‌دهي؟ حالا كه مي‌بيني دنيا براي تو جمع شده؛ حالا كه مي‌بيني كارها براي تو رو به راه شده؛ حالا كه مي‌بيني آن فرمانروايي كه از آن ما بود پاك و خالص، بي‌مدعي به دست تو رسيده؛ آن سلطان و قدرتي كه از آن ما بود بدون مدعي در اختيار تو قرار گرفته؛ آي يزيد، آرام! آرام! با جهل و ناداني و از روي جهل و ناداني‌ات چنان خيره‌سري و سبكي و كم‌ظرفي نشان نده! آيا يادت رفته كلام خدا را كه: كافران خيال نكنند اگر ما به آنها مهلتي مي‌دهيم براي اين است كه ما مي‌خواهيم به آنها خوبي كنيم؛ ما به آنها مهلت مي‌دهيم تا اينها در طغيانشان تا آنجا كه پاي سقوط برسد پيش روند و براي آنها سرانجام شكنجه‌اي خواركننده است؟«

چه كسي با چه كسي حرف مي‌زند؟ زني اسير. زني ناظر صحنه‌هاي كشت و كشتارهاي هولناك كربلا. زني كه عزيزترين كسانش را در خاك و خون غلتيده ديده. زني كه او را دهها فرسنگ، صدها فرسنگ، با وضعي نامطلوب، با همسفراني پرضجه و پرناله به سوي شام برده‌اند، و حالا او را در برابر اين دشمن خودكامه حاضر كرده‌اند و با چشمش مي‌نگرد كه سر عزيزش در برابر اين مرد غدّار و خونخوار است و او با چه غروري دارد چه جسارتها و اهانتها به آن سر مي‌كند. چنين زني در چنين حالتي به پا مي‌خيزد و اين گونه با اين فرمانرواي خودكامه مقتدر سخن مي‌گويد.

در اين خطابه اين بانوي بزرگوار در صدد بر مي‌آيد مقداري از رفتاري را كه با آنها در اين مدت شده در اين مجلس عمومي بيان كند. گويي در يك دادگاه است كه حضار در آن شركت دارند و اين اسيرِ دستِ توانايِ انسانِ نابكار و فرمانرواي نابكاري چون يزيد، مي‌خواهد اقلاً از يك راهي به گوش ديگران برساند كه با خاندان پيغمبر به دست مأموران كسي كه خود را خليفه پيغمبر مي‌داند چگونه رفتار شده است.

»اَ من العدل يا ابن الطلقاء؟ تخديرك حرائرك و اَمائك و سوقك بنات رسول اللّه سباياً، و قد هتكت ستورهنَّ، و ابديت وجوههنّ، تحدوا بهنّ الاعداء من بلد الي بلد و تستشرفهنَّ المناقل و يتبرزن لاهل المناهل و يتصفح وجوههنّ القريب و البعيد، و الغائب و الشهيد، و الشريف و الوضيع، و الدني و الرفيع ليس معهنّ من رجالهنّ ولي، و لا من حماتهنَّ حمي، عتوّاً منك علي اللّه و حجوداً لرسول اللّه و دفعاً لما جاء من عند اللّه(27).»

»آي يزيد پليد! آيا اين از قانون عدل است؟ اي پسر آزاد شدگان پيامبر! آيا اين قانون عدل است كه كنيزكان تو اكنون در چادر به سر برند و دختران پيامبر خدا را به صورت اسيران به اين سو و آن سو بكشيد؟ پوششهاي دختران پيامبر پاره شده باشد، چهره‌هايشان در برابر بيگانه آشكار شده باشد، دشمنها اينها را سوار شتر از يك شهر به شهر ديگر ببرند، در هر منزل اهل آن منزل بالاي پشت‌بام بروند تا ببينند اينها چه كساني هستند كه به عنوان اسير به سوي شام مي‌برند، در هر جا كه مي‌خواهند آبي بردارند آنها كه دور و بر آن بركه جمع شده‌اند به اينها نگاه كنند و بپرسند اينها چه كساني هستند كه اين كاروان را تشكيل مي‌دهند، از نزديك و دور در صورتها و چهره‌هاي پاك و معصوم اينها خيره شوند، شريف و وضيع، اصيل و نجيب و پست و رذل، همگان در صورت آنان بنگرند، در حالي كه مردان آنها با آنها نيستند تا از آنها حمايت كنند. آي يزيد! اين ستم تو، اين تجاوز تو، چگونه بايد تفسير شود؟« »عتوّا منك علي اللّه و جحوداً لرسول الله و دفعاً لما جاء من عند الله.«

»آي يزيد! تاريخ روشن خواهد كرد كه اين كارهاي تو به عنوان سركشي بر خدا... تو طغيان بر خدا كرده‌اي. تو منكر رسالت پيامبر خدا بودي. تو مي‌خواستي نور وحي خدا را خاموش كني و دست به اين كارهاي زننده زدي.«

زينب همچنان به سخن ادامه مي‌دهد. اگر فرصت كردم و شرايط بحثمان ايجاب كرد، باز در شبهاي آينده )اين دو شبي كه از اين دوره از بحثمان هست( قطعه‌هاي روشنگر ديگري را از سخنان اين بانوي بزرگوار براي تقويت شجاعت و مردانگي در زن و مرد مسلمان و شيعه و دوستدار علي و خاندان علي و پيامبر و خاندان پيامبر، و حسين و خاندان حسين، خواهم خواند.

سلام و درود همه ما بر تو اي بانوي بزرگوار؛ اي معلم بزرگوار مردان و زنان باايمان در پهنه تاريخ و زمان. والسلام عليك يا اباعبد اللّه و رحمة الله و بركاته.

# جلسه ششم

بحث ما درباره معروف و منكر به مناسبت تفسير آيات كريمه‌اي كه با آيه »ولتكن منكم امةٌ يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اوُلئك هم المفلحون« آغاز مي‌شد، به اينجا رسيد كه بشر با همان مقدار شناخت و بينش فطري خداداد همگاني يك سلسله خصلتها و كارها را پسنديده مي‌شناسد و يك سلسله كارها، خصلتها و خوي و خلقها را ناپسند و مردود مي‌داند.

بنابراين، ما يك مقدار خوب و شايسته و پسنديده سرشناس و همه‌كس‌شناس داريم: معروف )شناخته شده(، و يك مقدار زشت و بد و ناپسند سرشناس و همه‌كس‌شناس داريم: منكر )مردود(. حالا مي‌خواهيم بحثمان را در اين مسير ادامه بدهيم كه رعايت اين پسنديده‌ها و ناپسندهاي همه‌كس‌شناس به هر حال براي هر كس، در هر نوع شرايط، در هر نظام و در هر سيستم لازم است و اين معيارهاي شناخته شده بايد رعايت شود. در رعايت اينها جاي تزلزل و شك و ترديد، جاي انتظار بررسيهاي عميق و پيچيده عقلي و علمي، يا حتي جاي انتظار نزول وحي نمي‌ماند. قبل از وحي و هر چيز ديگري مي‌دانيم كه بايد اين معيارها رعايت بشود. به هر حال، نه تنها رعايت اين معيارها صرف‌نظر از اينكه انسان تابع كدام دين و مذهب و مكتب است ضروري و لازم و قطعي به نظر مي‌رسد، بلكه از اين بالاتر، مي‌شود اين معيارهاي شناخته شده مورد قبول فطري را در دست گرفت و سراغ انتخاب مكتبها رفت و به كمك آنها يك مقدار از مكتبها، آيينها، دينها را كه به اين معيارهاي مسلّم پشت پا زدند و بي‌اعتنايي كردند، از سري خارج كرد. تا اينجا مي‌شود پيش رفت. و اينك سؤال: آيا اين مقدار از معيارشناسي براي بشر همان‌طور كه لازم است و رعايتش ضروري است، كافي هم هست؟ به اصطلاح زمان ما: آيا اينها همان طور كه شرط لازم است، شرط كافي هم هست؟ براي پاسخ به اين سؤال بايد قدري با يكديگر بحث را جلو ببريم و ببينيم پاسخ به اين سؤال مثبت است يا منفي. اين بحث بايد در چند شاخه جلو برود تا به پاسخ اين سؤال برسيم.

شاخه اول: اين معيارهاي شناخته شده در بسياري از موارد با يكديگر تصادف مي‌كنند و راه‌بندان به وجود مي‌آورند. ديشب گفتيم يكي از معيارهاي شناخته شده كه در آن كمترين ترديدي نمي‌توان داشت امانت و درستي است. بشر با همان بينش فطري‌اش امانت و درستي را خويي شايسته مي‌داند؛ آن را نيك مي‌شمرد و پسنديده مي‌داند. در اين امر كمترين تزلزل و ترديدي نداريم و بشر پسنديدگي و شايستگي امانت و درستي را به نظام اقتصادي و اجتماعي و به اينكه وحي در اين باره چه گفته يا نگفته مشروط نمي‌داند. معيار ديگري را هم كه ديشب گفتيم بشر بي‌تأمل و بي‌ترديد پسنديده مي‌شمرد حمايت از عدل و داد و مبارزه با ظلم و ستم است. در اين هم ترديدي نيست. حالا جناب عالي كه در سازندگي خود و خودسازيتان كوشش كرده‌ايد تا خودتان را متعهد و مقيّد به رعايت اين معيارهاي مسلّم بار بياوريد، آقايي آمده يك شمشير برّان پيش شما امانت گذارده است. مدتهاست شمشير پيش شما امانت است. يك روز اين آقا مي‌آيد و مي‌گويد شمشير امانتي من را بدهيد. امانتدار بايد امانت را فوراً بدهد. حق اينكه يك ثانيه آن را پيش خود نگه دارد، ندارد؛ چون ضد امانت است. امّا همان وقت به شما خبر مي‌دهند كه اين آقا كه مدتها با اين شمشير كار نداشت و آن را نزد شما گذاشته بود، حالا مي‌خواهد با آن شمشير برّان بيچاره‌اي را تهديد كند و دار و ندار او را از دستش بگيرد. شمشير به دست او آمدن همان و تسلّط يافتن بر اين انسان بيچاره و ربودن اموال و حقوق او همان! اول مي‌گوييد شمشير را به او مي‌دهم ولي جلو او مي‌ايستم و نمي‌گذارم به ديگري تجاوز كند. ولي وقتي مطالعه مي‌كنيد مي‌بينيد اگر شمشير به دست او آمد امكانات او بر امكانات شما و امكانات آن انسانِ در معرض ظلم و ستم قرار گرفته مي‌چربد. بالاخره چه كنيم؟ رعايت امانت كنيم؟ امانتدار درستي باشيم و سلاح برّنده را در دست ظالم متجاوز قرار بدهيم؟ پس مسأله رعايت معيار حمايت از مظلوم چه مي‌شود؟ حمايت از عدل و داد چه مي‌شود؟ مبارزه با ستم چه مي‌شود؟ اگر شمشير را به او بدهيد رعايت امانت شده ولي معيار حمايت از مظلوم زير پا گذاشته شده است. اگر هم شمشير را به او ندهيد، معيار حمايت از مظلوم رعايت شده، ولي معيار امانتداري رعايت نشده. در اينجا دو معيار با هم تصادف كرده‌اند. البته گاهي اوقات تصادفات طوري است كه راه‌بندان پيش نمي‌آيد. در چنين مواردي آدم مي‌داند كه وقتي اين دو معيار با هم تصادف مي‌كنند تقدم با كدام است. در اينجا روشن است كه تقدم با رعايت معيار دوم است: بايد امانتداري فداي حمايت از مظلوم شود. اما نتيجه‌گيري از اين كار احتياج به يك مقدار محاسبه و تأمل دارد و به آن روشني و سادگي و صافي و سرراستي كه ديشب درباره اصل معيارها گفتيم نيست. هر چيزي بالاخره يك مقدار محاسبه مي‌خواهد، سبك - سنگين كردن مي‌خواهد. گاهي اوقات اين محاسبه پيچيده است. اولاً حدود ارزش هر يك از اين معيارها طوري است كه امتياز يكي بر ديگري چندان روشن نيست. در ثاني، آنچه من در اين مثال عرض كردم اصطكاك دو معيار بود؛ ولي گاهي اوقات اصطكاك ميان چند معيار پيش مي‌آيد و موضوع پيچيده مي‌شود. وقتي چند معيار با يكديگر گلاويز مي‌شوند، محاسبه كار مشكلي است. عين اين مسائل گاهي واقعاً براي انسان در همين رعايت واجبها و حرامهاي شرعي پيش مي‌آيد: كدام يك را مقدم بداريم؟ در فقه و اصول فقه براي چنين مواردي يك اصطلاح علمي دارند. من آن اصطلاح را، با رعايت همان دقتي كه در آن اصطلاح هست، به »تصادف« معني مي‌كنم. در اصطلاح اصول فقه ما به اين حالت مي‌گويند »تزاحم«. شما مي‌دانيد تزاحم تقريباً عبارت اُخراي همان تصادف است؛ يعني مزاحمت كردن: قرار گرفتن دو حكم بر سر راه يكديگر و اسباب زحمت همديگر شدن. تحليلگران فقه اسلامي دو قانونمندي در اينجا درست كرده‌اند...(28)

# جلسه هفتم

اشاره

»ولتكن منكم امّة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.«

بايد از شما مسلمانان امتي به‌وجود آيد كه به خير و نيكي دعوت مي‌كنند؛ به معروف و پسنديده و شايسته شناخته شده فرمان مي‌دهند و از منكر و ناپسند و مردود و مطرود باز مي‌دارند. تنها اينان‌اند رستگاران.

بحث ما درباره اين مبحث مهم از تعاليم اسلام، درباره خير، معروف و منكر، تا مقداري پيش رفته است. دوستان، برادران و خواهراني كه در اين چند جلسه بحث شركت داشته‌اند، به ياد دارند كه گفتيم، يك: خير در اين آيه به معني نيك و نيكي است و هر چند در برخي از آيات ديگر قرآن به معني مال و ثروت به كار رفته، اما جمع‌بندي آياتي كه كلمه خير در آنها به كار رفته نشان مي‌دهد كه موضع‌گيري قرآن در برابر خيرخواهي به معني مال‌دوستي، نكوهش و انتقاد و منفي است. »انّ الانسانَ لربّه لَكَنود و انّه علي ذلك لشهيد و انّه لحبّ الخير لشديد.« آهنگ اين آيات آهنگ انتقاد است. قرآن از شدت مال‌دوستي انتقاد مي‌كند، لذا هرگز نمي‌تواند بگويد آي مسلمانان، بايد از شما امتي ثروت‌دوست و امتي كه جهان را به ثروت دعوت مي‌كند به‌وجود آيد. روشن است كه خير در اينجا به معني نيك و نيكي است. درباره معروف و منكر بحثمان بسيار گسترده‌تر شد، و بايد مي‌شد. به اين نتيجه‌ها رسيديم كه ما يك سلسله معيارهاي عمومي، مطلق، همه‌كس‌شناس، داراي ارزش و اعتبار در همه شرايط و احوال و در همه نظامها و در همه سيستمها و در همه دورانهاي زندگي بشر، تا امروز كه آگاهي داريم، به عنوان معيارهاي پسنديده در اختيار داريم؛ و در مقابل آنها يك سلسله معيارهاي ديگر به عنوان معيارهاي مردود و ناپسند و ناشايسته.

دو: يك مقدار معيارهايي داريم كه شناختش همگاني نيست. با اينكه آنها هم معيارهايي ثابت و اصيل‌اند و از نظر ارزش و اعتبار به زمان و مكان و شرايط و نظامها و سيستمها ناوابسته هستند، اما شناسايي آنها به اين آساني و سادگي نيست. ديشب اين دو بخش را به معلومات بديهي و معلوماتِ استدلاليِ نظري تشبيه كردم. با اينكه در ميان معلوماتي كه بشر به كمك بررسي، استدلال، تجربه و نظاير اينها به دست آورده معلوماتي ثابت و داراي ارزش و اعتبار عمومي فراوان به دست مي‌آيد، اما كسب اين معلومات و آگاهي از آنها در حد آگاهي از معلومات بديهي نيست.

پس، يك سلسله معيارها داريم - معيارهاي ظريف ولي اصيل و ثابت و داراي ارزش مطلق - كه شناخت آنها به آگاهيهاي وسيعتر احتياج دارد. بعد گفتيم در بسياري از كارها و رفتارها و اعمال بشر مي‌بينيد اين معيارها با هم اصطكاك، تصادف و تزاحم پيدا مي‌كنند. ديشب نقش تزاحم را در اين زمينه با مثالهاي متعدد بيان كرديم و گفتيم در جايي كه معيارها با هم تزاحم پيدا مي‌كنند، ديگر نمي‌شود بر اساس يكي از اين معيارها گفت اين كار بد است يا بر اساس ديگر يكسره گفت خوب است. بايد جمع‌بندي كرد؛ بايد موازنه كرد و بر اساس نتيجه موازنه و جمع‌بندي اگر حاصل نهايي به سمت مثبت بود آن وقت خواهيم گفت بر روي هم و به نسبت، اين كار كاري است معروف. و اگر حاصل موازنه عدد منفي بود، درست مثل كاري كه در جبر انجام مي‌دهيم ... در جبر مي‌گوييم نتيجه اين جمله جبري يك عدد منفي است. همان كاري را كه ما در رياضيات پيشرفته به كمك قانونمنديهاي جبر گاهي با يك جمله يك متري جبري انجام مي‌دهيم و سرانجام مي‌گوييم حاصل اين جمله كه در آن دهها عدد به‌علاوه و دهها عدد منهادار وجود دارد، يك عدد منهادار و يك عدد منفي است، در اينجا هم همان كار را مي‌كنيم. و موضع‌گيري نهايي و برچسب‌زني نهايي اين است كه اين كار معروف است يا منكر است. چون كار معمولاً با يك عنواني در زندگي بشر شناخته مي‌شود، معمولاً با يك تيتر و عنواني شناخته مي‌شود كه همه ارقام اين جمله جبري در زير آن تيتر و عنوان به طور ثابت قرار نمي‌گيرد و ممكن است آن تيتر و عنوان باقي بماند اما برخي از ارقام آن جمله جبري تغيير كرده باشد، بنابراين حاصل جمع‌بندي كه مي‌گوييم اين كار مثبت است يا معروف است يا منفي است و منكر است، نمي‌تواند يك نظر ثابت در همه اوضاع و احوال و شرايط و نظامها باشد. بله، اگر تمام آن ارقام تشكيل دهنده جمله جبري هميشه ثابت مي‌بود، اين كار هميشه بر روي هم مي‌شد معروف يا منكر. اما اينها ثابت نمي‌ماند. اين را بيشتر توضيح مي‌دهم. مثال را روي اشخاص مي‌بريم تا مطلب قدري روشن شود. ما معمولاً اشخاص را با چه چيز مي‌شناسيم؟ يا با نام يا با شكل و شمايل و قيافه. معمولاً اين طور است. با كسي كه او را قبلاً ديده‌ام و نامش در ذهن من هست مواجه مي‌شوم؛ با او سلام و عليك مي‌كنم. نام او را بر اين شكل و قيافه تطبيق مي‌كنم. هويت اين آقا، اين انسان، اين شخصيت، شخصيت اين فرد از نظر شناسايي شناسنامه‌اي در جامعه ثابت است، اما آيا محتوايي كه در اين قالب شخصيت شناسنامه‌اي وجود دارد در طول سالها و ماهها و هفته‌ها و روزها ثابت است؟ نه! او خيلي تغيير مي‌كند. مي‌گوييم اين حسن آقاي رفيق ما بر روي هم آدم خوبي است. وقتي كه به شكل و به صورت يك جمله جبري طولاني به او نگاه مي‌كنيم و عددهاي مثبت و منفي او را با هم كم و كسر مي‌كنيم، در آخر چيزي ته آن مي‌ماند و عدد مثبتي از آب در مي‌آيد؛ لذا مي‌گويم بر روي هم آدم رو به راهي است. يك سال مي‌گذرد. آيا دومرتبه مي‌توانم به محض اينكه به حسن آقا برخورد كردم باز بدون محاسبه جديد بگويم اين حسن آقا رفيق ما بر روي هم آدم خوبي است؟ نه! يك سال كه هيچ، گاهي يك ماه، گاهي يك روز كه مي‌گذرد بايد محاسبه را از سر گرفت. چه بسا آن محتوايي كه در زير عنوان حسن آقاي رفيق خودمان وجود داشت با گذشت يك مقدار زمان رقمهايش كم و زياد و عوض شده باشد و سه - چهار عدد منفي گردن‌كلفت جانشين آنها شده باشد كه نتيجه محاسبه را عوض مي‌كند. تا پارسال جمله جبري مثبت بود ولي امسال جمله منفي. اگر امسال بر اساس آنچه پارسال مي‌گفتيم نظر ندهيم، صحيحتر است. خيلي از كلاههايي كه در زندگي اجتماعي سر آدم مي‌رود به خاطر اين است كه شناخت يك سال قبل را به قول علما استصحاب مي‌كند. يعني مي‌گويد اين آقا پارسال آدم خوبي بود حالا هم آدم خوبي است. يا به عكس، مي‌گويد اين آدم پارسال آدم بدي بود، حالا هم آدم بدي است. اما دقت كنيد! ممكن است پس از گذشت يك سال آن شخص بد به يك آقاي بسيار خوب تبديل شده باشد. او ممكن است خودسازي مثبت داشته باشد و توانسته باشد مقداري از آن جنبه‌هاي منفي زننده را از خودش دور كرده باشد و مقداري كمالات انساني شايسته كسب كرده باشد. حق نداري بگويي پارسال جوان بدي بود امسال هم همان است. درست آن است كه محاسبه را از سر بگيريد. كارها هم همين طور است. يك كار معين كه معمولاً با يك نام و يك برداشت و يك صورت ذهني در ذهن ما، در زبان ما، در مغز ما، در گفتگوي ما و در تبادل آراء و افكار ما برچسب منفي داشته، ممكن است با تغيير اوضاع و احوال و شرايط، موازنه معيارهاي تحقق‌يافته در آن از سمت مثبت به سمت منفي رود، يا از سمت منفي به سوي سمت مثبت بگرايد.

بنابراين، در اينجاست كه اظهار نظر درباره خوبي و بدي يك كار و يك عمل در تمام اوضاع و احوال به اين سادگي و عطف به گذشته ميسر نيست. شناخت اين مسأله، آگاهي بر برآيند نهايي محاسبه معيارهاي متصادم و متزاحم و در برابر هم قرار گرفته در يك كار و يك عمل، گاهي مقداري روشن است و پيچيده نيست و هر انسان معمولي وقتي سر در حساب ببرد مي‌تواند كم و كسر كند و نتيجه را بگويد. شما اگر به هر فرد معمولي بگوييد من امروز به بازار رفتم، دو تخم مرغ خريدم چهار ريال، يك نان خريدم دو ريال، با مختصري محاسبه بالاخره صورت حساب را به شما مي‌گويد: امروز شما شش ريال خريد كرديد. ولي بعضي از صورت‌حسابها هست كه جمع‌بندي و محاسبه‌شان چندان آسان نيست، بلكه به مطالعه بيشتر، دقت بيشتر، ورزيدگي بيشتر احتياج دارد. در مورد كارها اگر ما عامل زمان، واكنش اندر واكنش اندر واكنش در محيط حاضر و در ادوار و نسلهاي پي‌درپي را هم وارد كنيم، گاهي اوقات پي بردن به برآيند نهايي، در حد انسانهاي متفكر انديشمند حسابگر، تا حدودي هست و گاهي اوقات حتي از توان آنها هم بيرون است. در اينجاست كه ديشب گفتيم تنها منبعي كه مي‌تواند در آن موارد نظري بدهد - كه اگر نظر داد براي ما قابل اعتماد و كافي خواهد بود - منبع وحي است: منبعي كه به داناي گذشته و حال و آينده و آشكار و نهان هستي مي‌انجامد و منتهي و مرتبط مي‌شود.

آنچه امشب بايد در دنباله اين بحث بگويم اين است - و اين بحثمان مي‌تواند با اين مطلب پايان يابد؛ يعني اين بخش از بحث معروف‌شناسي و منكرشناسي و معيارها. گاهي اوقات معروف و منكر از نظر معناي كلي، از نظر قانون كلي، و به اصطلاح روز از نظر ايدئولوژيك، شناخته شده است؛ ولي در مقام اجرا و عمل، نه معيارهاي مختلف در يك كار، بلكه در مجموعه كارها، معروفهاي شناخته شده ايدئولوژيك و منكرهاي شناخته شده ايدئولوژيك با هم تزاحم مي‌كنند و در برابر هم قرار مي‌گيرند و اتخاذ تصميم از اين نظر مشكل است كه چند كار بر روي هم معروف شناخته شده و چند كار بر روي هم منكر شناخته شده مقابل هم صف‌بندي كرده‌اند و وقتي انسان مي‌خواهد از اين صف عبور كند يا اين زمين مي‌خورد يا آن زمين مي‌خورد. در اينجا اگر بخواهيم مطالب را از نظر ايدئولوژيك رده‌بندي كنيم آسان است. مي‌گوييم معلوم است كه آن كار منكر است. درست است كه در خود آن كار هم شايد ده معيار در برابر هم قرار گرفته باشد، اما جمع‌بندي‌اش مشخص است. يا مي‌گوييم آن كار ديگر هم منكر است. بعد مي‌گوييم اين يكي معروف است؛ آن يكي هم معروف است. ولي بنده با امكاناتم در شرايطي قرار دارم كه يا مي‌توانم رعايت اين معروفها را بكنم يا رعايت آن منكرها را. گاهي دو معروف شناخته شده در برابر هم قرار مي‌گيرند كه انسان يا مي‌تواند اين را انجام بدهد يا آن ديگري را، گرچه نمي‌داند كدام اهم است و كدام مهم است. بنابراين، گاه مي‌شود كه انسان يا جامعه در مرحله اجرا و عمل بر سر دوراهيها و چندراهيهايي قرار مي‌گيرد كه حكم هر كدام از آن راهها از نظر ايدئولوژيك شناخته شده است، ولي الان در مقام اجرا با هم اصطكاك دارند و من نمي‌دانم بايد به كدام برسم. تشخيص تكليف فوري عملي در اين موارد كاري مشكل است. ولي در برخي اوقات و در برخي موارد تكليف روشن است و انسان مي‌تواند با مطالعات شخصي و محاسبه‌هاي شخصي بالاخره به يك تصميمي برسد. مثلاً اگر شما پنج تومان پول آماده براي كمك داريد و در ميدان آشنايي و آشنايان شما يك آدمي هست كه نان شب ندارد و يك آدمي هست كه نان دارد ولي خورش ندارد، براي شما روشن است كه اين پنج تومان را صرف آن شخصي كنيد كه نان شب ندارد. تقدم اين يكي بر آن يكي روشن است. همچنين گاه مي‌شود كه رسيدگي به اين حساب از عهده فكر و بينش فرد خارج است. اينجا فكر مي‌كنيد كه اين رسيدگي بر عهده كيست؟ بر عهده رهبري.

شناخت معروف و منكر پيچيده از وظايف رهبري است

آنچه ما در بحث امشب مي‌خواستيم به آن برسيم اين است كه شناخت برآيند نهايي معروف و منكر، خودِ شناخت اصلاً در بسياري از مسائل اجتماعي از توان فرد خارج است و بايد در دايره وظايف رهبري امت قرار بگيرد. نتيجه اينكه مقداري از امر به معروفها و نهي از منكرها، نه از نظر قدرت )كه بعد به آن مي‌رسيم(، بلكه اصولاً از مجراي شناخت معروف و منكر از حدود مسئوليت فرد خارج است. يعني اصولاً شناخت معروف و منكر در حالِ اجرا )اينكه امروز فلان كار انجام بگيرد يا نگيرد( حتماً بايد با شناخت باشد. شرط انجام وظيفه بزرگ امر به معروف و نهي از منكر شناخت معروف و منكر است. كسي كه هنوز معروف و منكر را نمي‌شناسد چه امر و نهيي دارد بكند؟ شناخت معروف و منكر هم در بسياري از موارد، بخصوص موارد مربوط به تلاشهاي اجتماعي، معمولاً از حدود آگاهيهاي فردي فراتر مي‌رود. امكانات معلوماتي اشخاص براي شناخت معروف از منكر در بسياري از اين موارد كافي نيست. تنها رهبري است كه با آن ديد بالا، با آن ديد محيط، با اطلاعاتي كه از هر گوشه جمع مي‌شود و آنجا زير و زبر و موازنه مي‌شود، مي‌تواند بگويد امروز اين كار مصلحت است؛ لازم است؛ معروف است؛ انجام بدهيد. فردا در مورد همان كار مي‌گويد مصلحت نيست؛ منكر است؛ انجام ندهيد.

متأسفانه گاهي در قشر مذهبي ما اين نقطه ضعف ديده مي‌شود كه درباره رهبران از همين مجرا به شك مي‌افتند. مي‌گويند آقا، اين كه نشد كه گوسفند يك شقه‌اش حرام باشد يك شقه‌اش حلال! يعني چه كه اين آقا ديروز مي‌گفت اين كار را بكن، امروز مي‌گويد نكن! معلوم مي‌شود او اصلاً يك رهبر ثابت‌قدم ثابت‌رأيي نيست! - مثل اينكه ما كسي را رهبر مي‌دانيم كه هميشه يك جور فرمان بدهد. باور كنيد اين نقيصه فرض نيست، عين است؛ ملموس است. ما اصلاً رهبري را آن‌طور كه بايد هنوز نفهميده‌ايم. يك بار ديگر در بحثها عرض كرده‌ام، چون جامعه ما يك جامعه‌اي بوده )جامعه شيعه( كه ديمي بزرگ شده، اصلاً آشنايي‌اش با الفباي رهبري خيلي كم است. بله! رهبر همان رهبر است، ولي در شرايط سياسي و اجتماعي خاص مي‌گويد اين كار خوب است، و در شرايط دگرگون شده فردا مي‌گويد همان كار با همان برچسب بد است. اين كمال رهبري اوست نه نقص او.

رهبري بايد با شناختي بس وسيع و جامع، با توجه به بازده‌هاي آينده هر كار، با آينده‌نگري در حد ممكن، روي كارها حساب كند؛ روابط آنها را با هم در نظر بگيرد؛ آن وقت فرمان بدهد اين كار را بكنيد. اين مي‌شود معروف. با فرمان او كه حاكي از اين است كه مطالعات رهبري نشان داده است اين كار مصلحت است، ما مي‌فهميم كه اين كار معروف است. فرمان او نشانه‌اي است براي ما براي كشف اين واقعيت كه اين كار بر روي هم معروف است. و با منع او مي‌فهميم كه اين كار منكر است. منع او نشانه و دليلي است قابل اعتماد بر اينكه اين كار منكر است. واي به آن وقتي كه در يك جامعه خام و ورزيده نشده در كار متشكل و تشكيلاتي و برخوردار از رهبري، هر كسي بخواهد سياستمدار روز باشد و درباره اين مسائل پيچيده بكن - نكن بگويد! اگر شما يك بيمار عزير در خانه داشته باشيد و بر طبق سنت معمول زندگي و سنت اجتماعي ما هر كس از راه رسيد مداوايي براي آن بيمار كرد - آن رسيد، گفت آقا فلان دوا بسيار جالب است، تجربه كرديم خيلي خوب است، به او بدهيد بخورد؛ دومي مي‌رسد، مي‌گويد آن داروي ديگر، آن شربت را تجربه كرديم، خيلي جالب است، به او بدهيد بخورد؛ سومي مي‌رسد، مي‌گويد آن آمپول تجربه شده است، خيلي مفيد است، به او تزريق كنيد؛ چهارمي فلان كپسول؛ پنجمي فلان قرص؛ ششمي فلان جوشانده؛ هفتمي فلان معجون؛ هشتمي فلان طلسم؛ نهمي فلان آب ... آيا شما در درمان اين بيمار عزيزتان گوش مي‌خوابانيد ببينيد اين و آن چه مي‌گويند، يا به يك طبيب قابل اعتماد مراجعه مي‌كنيد؟ چطور درمان يك بيمار، به تشخيص شما انسان پيشرفته، فراتر از آن است كه با طبابتهاي سرپايي عمومي صورت بگيرد، اما درمان مسائل اجتماعي را اين‌قدر ساده مي‌گيريد؟ من چهره دو طبيب را ترسيم مي‌كنم، ببينم شما كدام را انتخاب مي‌كنيد: يك طبيب، طبيبي است كه تا بيمار را پيش او مي‌بريد يا او را بالاي سر بيمار مي‌آوريد نگاهي به بيمار مي‌كند، نگاهي به شما و نوع فكر شما و طرز فكر شما و توقعات شما؛ مي‌بيند كه شما دلتان مي‌خواهد يك دوايي به اين بيمار بدهد كه تا عصر راه بيفتد؛ فوراً نسخه‌اي با يك مقدار دواي داراي اثر فوري مي‌نويسد. نسخه را به داروخانه مي‌بريد. داروها را مي‌گيريد و به بيمار مي‌دهيد. بيمار داروها را مي‌خورد و عصر هم حالش جا مي‌آيد و راه مي‌افتد. اما بيماري اين بيمار واقعاً درمان نشده؛ بيماري‌اش رفته پشت پرده يك بهبودي سطحي موقت. اگر فقط تا فردا به علت اين نسخه و طبابت اغفالگرانه درمان واقعي او عقب بيفتد، در حقيقت بيماري يك درجه در او ريشه‌دارتر و صعب‌العلاجتر شده است. - اين يك جور طبيب. يك طبيب ديگر را ترسيم مي‌كنم: او را بر سر بيمار مي‌آوريد. نگاهي به بيمار و نگاهي به شما مي‌اندازد. مي‌بيند كه همه شما دلتان مي‌خواهد كه او دارويي بدهد كه حال اين بيمار تا عصر خوب شود؛ اما او تسليم اين خواست خام شما و بيمار نمي‌شود. او خوب دقت مي‌كند؛ بيماري را كاملاً تشخيص مي‌دهد؛ حتي چند ساعت صبر مي‌كند تا لوازم و ابزارهاي تشخيص و آزمايش، مثل عكس و چيزهاي ديگر، فراهم شود و شرح حال مفصل بيمار را ببيند؛ دگرگونيهاي موقت او را ببيند، و بعد يك درمان نقشه‌دار براي بيمار آغاز مي‌كند. حتي شب هم ممكن است تب بيمار شما بالا برود و هزيانهاي وحشت‌آور بگويد؛ شما هم بترسيد و به در خانه دكتر برويد: آقاي دكتر، دستم به دامنت؛ بيمارم دارد مي‌ميرد! آن دكتر مي‌گويد: برو جانم؛ برو آرام بگير؛ بيمارت نمي‌ميرد؛ بيمارت در حال درمان است. شما ممكن است خيلي ناراحت شويد، اما آن طبيب وظيفه‌شناسِ برخوردار از وجدان سالم پزشكي تسليم اين ناراحتيهاي زودگذر بيمار و بيماردار نمي‌شود. او كاري را انجام مي‌دهد كه وظيفه پزشكي‌اش ايجاب مي‌كند. خوب دوستان، فكر مي‌كنيد كه شما حاضران، شما برادران و خواهران حاضر در جلسه، كدام يك از اين دو طبيب را مي‌پسنديد؟ الان كه دارم حرفش را مي‌زنم همه مي‌گوييد طبيب دوم را؛ ولي نگاهي به كارنامه زندگي خود بيندازيد: اكثر شما سراغ آن طبيب اولي مي‌رويد. - يادم مي‌آيد خود من با پزشكي كه از بستگان ماست قصه‌اي در همين زمينه داشتم. فرصت هست كه من اين داستان عيني را هم برايتان بازگو كنم تا بعد بقيه بحث را پي بگيريم.

پزشكي است از يك خانواده عالم ديني، برخوردار از احساسات ديني و تا حدودي ملي، كه در سنين جواني داراي گرمايي در اين زمينه بود. خيلي وقت پيش، حدود بيست و يك سال قبل، سفري به قم آمده بود. ايام عاشورا بود. اين دسته و عَلَم و كُتلي را كه در قم راه مي‌انداختند ديد. به خانه ما آمد. ديدم خيلي ناراحت است. گفت فلاني، آخر اينجا را حوزه علميه، عاصمه تشيع مي‌گويند؟ اينها چيست كه در حضور علما و در پايگاه مراجع ديني درست كرده‌اند؟! گفتم راست مي‌گويي؛ علتش اين است كه اينها وظيفه خودشان را درست انجام نمي‌دهند؛ روشنگري نمي‌كنند. اما در عين حال، به تو بگويم كه برانداختن اين كارهاي نابجا به صرف اين نيست كه اين آقايان بگويند اين كارها بد است. ممكن است اينها بگويند چنين كارهايي بد است، ولي مردم كار خودشان را بكنند. براي برانداختن اين كار نابجا بايد برنامه‌اي داشت و با اين سوءاستفاده از عاشوراي حسيني مبارزه كرد. احياي شعارهاي قيام حسين بن علي، سلام الله عليهما، برنامه مي‌خواهد، والا با صرف بكن - نكن كار درست نمي‌شود. به او گفتم: اتفاقاً همين امسال كه تو مي‌گويي، قصه‌اي در قم پيش آمده كه خيلي شنيدني است. قصه اين است كه چون آقاي بروجردي كه مرجع تقليد مطاع شيعيان است از قسمتي از اين كارها خوششان نمي‌آمده و اينها را درست نمي‌دانستند و منكَر مي‌دانستند، امسال پيش از محرم رؤساي تكاياي قم را به منزل خود دعوت كردند و گفتند به اينها بگوييد فلان كار، فلان كار، فلان كار را نكنيد، تا اين دسته راه انداختنها لااقل از اين عيبها مبرا باشد. اما واكنش آنها چه بود؟ فلان كس سيّدي بود سردسته يكي از تكيه‌هاي معروف قم. او در پاسخ پيام آقاي بروجردي گفته بود كه البته امر آقا مطاع است، اما از قول ما به آقا سلام برسانيد و بگوييد سال كه سيصد و شصت و پنج روز است، سيصد و پنجاه و پنج روزش را ما از آقا تقليد مي‌كنيم، اين ده روز را مي‌خواهيم مقلد آقا نباشيم! گفتم ببين! با صرف »نكن« گفتن منكَر از بين نمي‌رود. برنامه مي‌خواهد. بايد مبارزه كرد. بايد جديت به خرج داد. گفت اي آقا، چه مي‌گوييد! اگر همه شما يك كلام بگوييد مسأله حل مي‌شود. گفتم اين »اگر« كه تو مي‌گويي، از آن اگرهايي است كه اگر هزار بار هم بكاري سبز نمي‌شود. براي اينكه براي عده‌اي از اينهايي كه در اين لباس و اين شرايط هستند، نگه داشتن اين مراسم، هم نام است و هم نان؛ هم زندگي است هم رياست. بنابراين، اگر تو فكر كني آنها به اين آساني از سر اين حرفها مي‌گذرند اشتباه مي‌كني. خيلي ناراحت شد. گفت اي بابا، تو داري ما را مأيوس مي‌كني ... بالاخره بحث ما با او تمام شد. شايد دو ماه بيشتر فاصله نشد كه من به مسافرتي به شهر آن آقاي پزشك رفتم. در آنجا بيمار شدم. آن دوست پزشك با خبر شد و فوراً بالاي سر من آمد. تب داشتم. براي من نسخه‌اي نوشت. به او گفتم دكتر، براي من آنتي‌بيوتيك ننويس. ببين اگر تب من حاد و عفوني نيست اصلاً نسخه نمي‌خواهم؛ چند روزي كه بگذرد خوب مي‌شوم. مي‌دانيد پاسخ آقاي دكتر چه بود؟ گفت من معمولاً براي بيماران آنتي‌بيوتيك مي‌نويسم، ولي براي تو نمي‌نويسم. من در همان حال تب گزك دستم آمد؛ شروع كردم به ادامه مباحثه عاشورا با اين دوست. گفتم دكتر، نفهميدم؛ گفتي براي من نمي‌نويسي و براي بيماران ديگر مي‌نويسي؟ گفت بله؛ براي آنها مي‌نويسم. گفتم چرا؟ مگر تو نمي‌گويي استعمال نابجاي آنتي‌بيوتيك مضر است و كمترين ضررش اين است كه بدن را در برابر اين داروي حساس به‌دردخور مصون مي‌كند و بدن به آن عادت مي‌كند؟ گفت بله، اين‌طور است؛ ولي تو نمي‌داني كه من اگر بخواهم نسخه‌اي بنويسم كه تب بيمار فوراً قطع نشود، فردا اين همسايه‌ها و قوم و خويشها به مطب من نمي‌آيند. گفتم دكتر، واقعاً تو براي اينكه مطبت شلوغ شود اين كار را مي‌كني و براي اينكه مشتريها از دست نروند اين طب بازاري را داري؟ گفت بله، چاره نيست! گفتم خوب يادت مي‌آيد عاشورا كه در قم بودي چه گفتي؟ من آنوقت به تو گفتم اين حرفها براي يك عده كه در اين لباس هستند هم نام است هم نان. ناراحت شدي، گفتي پس دين كجا رفته، ايمان كجا رفته، انسانيت كجا رفته. خوب، تو هم كه مطب برايت همين است؛ پس دين كجا رفته، وجدان پزشكي كجا رفته، انسانيت كجا رفته؟! به او گفتم ولي تو با آن بنده‌هاي خدا يك فرق داري: آن بنده‌هاي خدا اصلاً هيچ ممرّي براي زندگي غير از همين كارها ندارند، ولي تو حقوق كار معمولي‌ات را صبح از يك جا مي‌گيري و با همان مي‌تواني زندگي كني! آيا جنايت تو از آنها سخت‌تر نيست؟ شرمنده شد؛ سرش را زير انداخت.

خوب، چرا آن دكتر اين كار خلاف را مرتكب مي‌شد؟ براي اينكه خودش ساخته نشده و براي اينكه عده زيادي از مردم ما از ميان آن دو نوع دكتر آن دكتر نسخه‌نويس را مي‌پسندند. لذا مي‌بينيد دستگاه طبابت ما، از نظر خود آقايان اطباء، خدمتش به نگهداري بيماريها در زير پرده به مراتب بيشتر است از مبارزه اساسي با بيماريها. عين اين مسأله در فعاليتها و تلاشها و مسائل اجتماعي است. بسياري از برادران و خواهران حساس باايمان علاقه‌مند ما حاضر نيستند به طرحهاي اصلاحي درازمدت توجه كنند، چه رسد كه به آنها بپيوندند. آنها رهبريهاي آينده‌نگرِ دورنگر را جذب نمي‌كنند، و حتي دفع مي‌كنند. در حالي‌كه هر كس با مسير تلاشهاي صلاح‌آور براي جامعه‌هاي بشري در طول تاريخ آشنايي معمولي داشته باشد مي‌داند كه به ثمر رساندن يك تلاش باثمر و دارايِ بازده، گاهي به تلاش به هم پيوسته يك، دو تا سه نسل احتياج دارد. نمي‌توان انتظار داشت نگرش چنين آينده دوري نصيب همه كس بشود. نمي‌شود توقع داشت كه همه افراد خودشان بتوانند چنين آينده‌نگري جامع و دوربردي داشته باشند. پس علاج چيست؟ علاج اين است كه افراد بكوشند رهبري درستي را بشناسند و اين شناختها را به رهبري شناخته شده مورد اعتمادشان واگذار كنند. اين رهبري مورد اعتماد را از چه راه بشناسند؟ با كمك چه معيارهايي؟ با كمك آن معياري همه‌كس‌شناس؛ - عين بحثي كه ديشب درباره نظام فكري مي‌گفتم. گفتم مكتب فكري را به كمك همان معروفها و منكرهاي همه‌كس‌شناس مي‌توان تا حدود زيادي شناخت. اينجاست كه مي‌بينيد اميرمؤمنان، مولاي متقيان، علي عليه‌السلام، در خطبه هشتاد و هشتم نهج‌البلاغه از آن مردمي كه در شناخت معروف و منكر بخواهند به معلومات خودشان اكتفا كنند انتقاد مي‌كند. گفتيم معلومات روشن شما براي شناخت معروف و منكر لازم هست ولي كافي نيست. انتقاد بر آنهايي است كه مي‌خواهند دايره معروف و منكر را به دايره شناخت و آگاهي شخصيشان محدود كنند؛ غافل از اينكه يك مقدار از معروفها و منكرها را انسان با كمك آگاهي شخصي مي شناسد. ولي يك مقدار ديگر قلمرو شناخت اجتهادي ايدئولوژي است. يك مقدار ديگر هم قلمرو رهبري است: شناخت رهبري. و بدون تمسك، بدون اينكه امت در اين شناخت به امامش بپيوندد، قادر به ايفاي وظيفه بزرگ امر به معروف و نهي از منكر حتي از جهت شناخت هم نيست.

»فيا عجباً! و ما لي لا اعجَبُ من خطاءِ هذه الفِرَق علي اختلافِ حججها في دينها. لا يَقْتَصّونَ اَثَرَ نَبِيّ، و لا يَقتدون بعمل وصيّ، و لا يؤمنون بغيب، و لا يعفّون عن عيب. يَعملون في الشُّبهات، و يَسيرون في الشَّهوات. المعروف فيهم ما عَرَفوا والمُنكَر عندهم ما اَنكروا. مَفزعُهم في المُعضَلات الي اَنفُسهم، و تعويلُهم في المهمّات علي آرائهم. كاَنَّ كلَّ امرِئٍ منهم اِمامُ نَفسِه، قد اَخَذَ منها فيما يَري بِعُريً ثِقاتٍ، و اَسبابٍ مُحكَماتٍ.«

در شگفتم، و چرا در شگفت نباشم، از انحراف و لغزش و خطاي اين فرقه‌ها و دسته‌ها و گروهها، با استدلالهاي گوناگوني كه هر يك در كار دينشان براي راه خود دارند. نه دنباله‌رو پيامبري هستند، نه به كار وصيّ پيامبر و جانشين و رهبر بعد از او مي‌پيوندند و از آن پيروي مي‌كنند، نه در انتخاب معروف و شناخت آنها به غيب و وحي ايمان دارند، و نه از كارهايي كه به راستي عيب است خودداري مي‌كنند. همواره با شبهات )مثل »به نظر مي‌رسد«، »چنين است«، »چنين مي‌نمايد«( و با »چنين مي‌نمايد«ها عمل مي‌كنند و زندگي مي‌كنند؛ مثل آن بيمارداري كه با همان طبابتهاي گوناگون كساني كه بر بالين بيمار مي‌آيند مي‌خواهد او را درمان كند. خود به خود راهبر چنين افرادي خواستهاي دروني و شهوتها و رغبتها و گرايشهاي آنهاست. با گرايشها به اين سو و آن سو مي‌روند. معروف و پسنديده نزد آنها منحصر است به آنچه خودشان مي‌شناسند؛ منكر و مردود نزد آنها منحصر است به آنچه خودشان بد مي‌شناسند. پناهگاه آنها در مسائل پيچيده و مشكل خودشان هستند. اتكاي آنها در كارهاي مبهم و ناپيدا و ناروشن بر آراي شخصي خودشان است. گويي هر يك از اينها رهبر خودشان هستند. آقا هم رهبر است، هم راهبر؛ هم رهرو است و هم رهبر! از خودشان براي اظهار نظر درباره هر حادثه و رويداد مستمسكها و دلائلي دارند كه به نظرشان دلايلي است محكم، و سببها و وسيله‌ها و رشته‌هايي است استوار.

آيا از افرادي اينچنين كه هر يك هم رهروند و هم رهبر، امتي به هم پيوسته و مجتمع، داراي آينده‌نگري عميق و ژرف و دوربرد به وجود مي‌آيد؟ نه! نتيجه نهايي اينكه اگر مي‌خواهيم وظيفه خطير امر به معروف و نهي از منكر در فراخناي خودش، در آن ميدان وسيع خودش، انجام بگيرد يك مقدمه دارد كه آن مقدمه بايد به دست خود ما ايجاد شود: به هم پيوستگي پيرامون محور رهبري؛ - بزرگترين كمبود اجتماعي ما.

اگر مي‌بينيد ما در دينداريمان با مشكلات گوناگوني روبرو هستيم، اگر مي‌بينيد در تكاپوهاي ديني و اجتماعيمان هر روز به دست يك كسي كلاه سرمان مي‌رود، بايد علاج آن را در افزايش آگاهي عمومي و تلاش در به هم پيوستگي آگاهان بر محور يك رهبري آگاه درست قابل اعتماد جستجو كرد.

اگر مي‌بينيد اين سوز و گداز عاشورا و ايام شهادت امامان ديگر، سلام‌الله عليهم اجمعين، سوز و گدازي است كه همواره تر و تازه در ما مانده، براي اين است كه ما مي‌توانيم محروميتهاي ناشي از نداشتن يا نشناختن رهبري صحيح را در زندگيمان لمس كنيم. دريغا! دريغا كه وقتي حسين عليه‌السلام به پا مي‌خيزد تا رهبري شايسته و باايمان و آگاه و باصفا و باوفا براي تلاشگران زمان خودش باشد، قبل از اينكه تلاشگران آزاده زمان بتوانند به او بپيوندند و نيرويي شكست‌ناپذير به وجود بياورند، در تيررس دشمنان قرار مي‌گيرد و زندگي را در همان گامهاي نخستين اين قيام از دست مي‌دهد. شنيده‌ايد كه امام، عليه‌السلام، نه فقط با كوفه در تماس بود، بلكه با بصره و خيلي جاهاي ديگر هم در تماس بود. حتي امام در مسير راه آن موقع كه مسافران زيادي نداشت، به هر عنصري برخورد مي‌كرد كه اميد داشت در دل و روح او آمادگي براي پيوستن به اين قيام باشد، با او تماس مي‌گرفت و او را دعوت مي‌كرد. دعوت‌كنندگان اصلي امام متأسفانه يكدست نبودند و در ميان آنها عناصر خالص و ناخالص به هم آميخته بود؛ همچنان كه همراهان امام هم يكدست نبودند و عده‌اي به اميدهاي ديگر به امام پيوسته بودند.

مورخان مي‌نويسند در يكي از منازل بين راه فرزدق از سمت كوفه مي‌آمد و به سوي حجاز مي‌رفت. امام بر طبق وظيفه رهبري‌اش از هر كسي كه از راه مي‌رسيد كسب خبر مي‌كرد تا بداند در كوفه چه مي‌گذرد. در كشف‌الغمة نقل مي‌كند كه فرزدق مي‌گويد: حسين، عليه‌السلام، در بازگشتم از كوفه به من برخورد و از من پرسيد: »ما وراءك يا ابافراس؟« ابوفراس، پشت سرت چه خبر بود وقتي آمدي؟ »قلت: اصدقك؟ قال: الصدقَ اُريد.« گفتم راست به شما گزارش بدهم؟ امام فرمود بله، من مي‌خواهم راست بگويي. گفتم: »اما القلوب فمعك، و اما السيوف فمع بني‌اميه و النصر من عندالله.« دلهاي مردم كوفه با توست امام شمشيرشان در خدمت بني‌اميه است؛ مگر اينكه خدا ياري كند. امام فرمود: »ما اراك الا صدقتَ«. احساس مي‌كنم كه راست مي‌گويي. بله، الناس عبيد المال و الدين لعق علي السنتهم، يحوطونه ما درّت به معايشهم و فاذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّيانون. مردم بردگان اسير شده در زنجير ثروت و مال‌اند. دين سخني است بر سر زبان است آنها؛ لقلقه زبان آنهاست. دور و بر دين جمع هستند و دين دارند، اما تا وقتي كه دين براي آنها زندگي فراهم مي‌كند. آن وقت كه در معرض آزمايش سخت در مي‌آيند، مي‌بينيد عده ديندارها خيلي كم است. انسانهاي متعهد مسلكي خيلي كم‌اند. بله، شايد مقارن همين برخورد فرزدق بود كه عبيدالله بن زياد در كوفه مردم را در مسجد )همان جا كه پايگاه ديروز اجتماع پرشور مردم دور مسلم ابن عقيل، فرستاده و نماينده امام عليه‌السلام بود( جمع مي‌كند؛ و بر منبر مي‌رود و اين خطابه را مي‌خواند:

»ايها الناس انكم بلوتم آل ابي سفيان، فوجدتموهم كما تحبّون. و هذا اميرالمؤمنين يزيد قد عرفتموه حَسَنَ السيرة، محمود الطريقة، محسناً الي الرعية، يعطي العطاء في حقه، قد امنت السُبُلُ علي عهده، و كذلك كان ابوه معاوية في عصره، و هذا ابنه يزيد من بعده يكرم العباد و يغنيهم بالاموال و يكرمهم و قد زادكم في ارزاقكم مئةمئة و امرني ان اوفّرها عليكم و اُخرجكم الي حرب عدوه الحسين، فاسمعوا له و اطيعوه.« آي مردم، شما خاندان ابوسفيان را آزموده‌ايد. ديده‌ايد كه آنها همان طور هستند كه شما دوست داريد. زمامدار مؤمنان، فرمانده مؤمنان، يزيد، را مي‌شناسيد: آدمي است نيكوسيرت، آدمي است داراي روش پسنديده، به رعيت نيكي مي‌كند، با مردم و ملت به خوبي رفتار مي‌كند؛ اگر عطا و بخششي دارد بجاست؛ بجا مي‌بخشد. همه راهها در زمان او امن شده، امنيت فراهم شده، پدرش معاويه هم در زمان خودش همين طور بود. اين هم يزيد بعد از او. با مردم به خوبي رفتار مي‌كند. احترام همه را دارد. امكانات مالي و اموال در اختيار آنها مي‌گذارد. مقامشان را بالا مي‌برد. حالا هم آمده است صد صد بر ارزاق شما و بر سهمي كه از بيت‌المال مي‌گيريد اضافه كرده و به من دستور داده كه اين اضافه‌ها را تمام و كمال به شما بپردازم، اما به دنبال اين رعيت‌نوازيها شما را براي جنگ با دشمنش حسين بسيج كند. پاسخ اين مردم به اين خطابه چيست؟ هلهله‌ها، كف زدنها، هورا كشيدنها، استقبالها!

شايد اين صحنه در كوفه و جامع كوفه از نظر تاريخي تقريباً مقارن است با همان موقعي كه فرزدق به امام گزارش مي‌دهد. مي‌گويد دلهاي اينها با شماست اما شمشيرهايشان در خدمت بني‌اميه است. امام مي‌فرمايد بله، درست مي‌گويي. »الناس عبيد المال و الدين لعق علي السنتهم.« اين انسانهاي ساخته نشده بي‌تعهد بر اساس مسلك شكل نگرفته، هنوز مسلكي واقعي و ديندار واقعي نيستند؛ اينها بردگان مال و امكانات مالي و پول و ثروت‌اند. مي‌شود رأيشان را، گرايششان را، همكاريشان را با پول خريد. اما دين و تعهد ديني، نه! ما در اين سخنها با اينها كاري نداريم؛ روي سخن ما بيشتر با زنان و مردان باايمان متعهد است. ما بيشتر مي‌خواهيم با آنها سخن بگوييم؛ به آنها هوشيارباش بگوييم؛ تا آنها بيدار شوند و بدانند اگر مي‌خواهند شرايط زندگي بهتر اسلامي در پرتو آيين مقدس اسلام، در پرتو راه سعادت‌بخش اسلام و صراط مستقيم خدا به وجود بياورند، بايد به چه مسائلي بيشتر توجه كنند؟ معروف، منكر، شناخت صحيح آن دو، توجه به اينكه مراحلي از اين شناخت صرفاً پس از شناخت رهبري و رهبران صحيح ميسر خواهد بود و بس.

بحث ما در اين بخش معروف و منكر تمام شد. دنباله بحث تفسيريمان درباره امر و نهي و معني آن، وجوب كفايي يا عيني امر به معروف و نهي از منكر، و شرايطي كه در كتب فقهي براي امر به معروف و نهي از منكر گفته شده و بررسي اين شرايط، و در پايان نيز نتيجه‌گيري و جمع‌بندي نهايي مطلب خواهد بود.

# جلسه هشتم

اشاره

تفسير آيه كريمه »ولتكن منكم امّة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون«، كه در طليعه آيات مورد بحث و تفسير در اين شبها بود، تا اينجا پيش رفت كه درباره جمله اول )ولتكن منكم امّة( اين نظر انتخاب شد كه از همه شما امتي به وجود آيد كه به خير و نيكي دعوت مي‌كنند و امر به معروف و نهي از منكر مي‌كنند، و تنها چنين امتي رستگارند.

در زمينه كلمه معروف گفتيم كه معروف يعني »شناخته شده«. در مورد معروف از اين معني فراتر رفتيم: شناخته شده به نيكي و شايستگي؛ پسنديده و شايسته؛ شايسته و پسنديده فطرت‌شناس، همه‌كس‌شناس؛ و در مقابلش منكر يعني مردود؛ آنچه انسان با اتكا بر آگاهيهاي روشن آن را رد مي‌كند، انكار مي‌كند و نمي‌پذيرد. منكر يعني ناپسندِ همه‌كس‌شناس. منكر كار و صفتي است كه نزد عموم انسانهاي سالم كه داراي فطرت سالم‌اند مردود و مورد انكار و رد است. درباره خير هم به اين نتيجه رسيديم كه خير يعني نيكي؛ آنچه فطرت انساني آن را نيك مي‌شمرد. بعد درباره معروف و منكر گامي فراتر رفتيم و گفتيم معروف كارهاي شايسته و پسنديده‌اي است كه معدل و برآيند ابعاد مختلفي كه در آن كار به چشم مي‌خورد، به سمت مثبت مي‌رود. منكر نيز كاري است كه محاسبه و بررسي و جرح و تعديل جنبه‌هاي مختلف آن كار آن را در رديف كارهاي مردود قرار مي‌دهد. باز گامي فراتر رفتيم و به اين نتيجه رسيديم كه شناخت اين معدلها و برآيندها گاهي به محاسبه‌هاي ظريف احتياج دارد. علاوه بر اين، شناخت برخي از معيارهاي پسند و ناپسند خود آن معيار ظريف است. بعد رسيديم به گسترش معني معروف و منكر و خير و به خوبيها و پسنديده‌ها و ناپسندهايي كه با بررسيهاي دقيق قابل شناخت هستند. باز گامي فراتر رفتيم و رسيديم به آنچه مي‌توان پسنديده بودن و ناپسند بودن و خير بودن و شر بودنش را به كمك منبع آگاهي پر ارج وحي تشخيص داد. و بالمآل نتيجه اين شد كه معروف يعني آنچه منطق فطرت، بينشهاي عمومي، بررسيهاي دقيق علمي و عقلي، و منبع پرارج وحي آن را به نيكي مي‌شناسد؛ و منكر يعني آنچه يكي از اين درجات معرفت و آگاهي آن را ناپسند مي‌شمرد و رد مي‌كند. در مرحله بعد به اين نتيجه رسيديم كه گاهي شناختِ منكر و معروف و خير و شر در مراحل اجرايي و تطبيقي پيچيده مي‌شود و در شناخت جهت نهايي و برآيند نهايي در به سوي معروف بودن )مثبت(، منكر بودن )منفي(، احتياج به آگاهيهاي وسيعي دارد كه اين آگاهيهايي وسيع اجرايي معمولاً در اختيار رهبري و امامت براي يك امت قرار دارد. بنابراين، شناخت برخي از مراحل معروف و منكر در قلمرو شناساييهاي رهبري در يك امت است. اين آخرين بحثي بود كه در آخرين شب به آن رسيديم. آنچه را بايد پيرامون خير و معروف و منكر بگوييم، با بحثهاي چندشبه‌اي كه فهرست آن و نتيجه‌گيري نهايي آن در آغاز بحث امشب عرض شد، تقريباً گفته‌ايم. ديگر نمي‌خواهيم بيش از اين بحث را گسترده كنيم. رسيديم به فهم معني يدعون، يأمرون و ينهون.

# معناي دعوت

دعوت يعني چه؟ امر يعني چه؟ نهي يعني چه؟ گفتيم اين سه واژه را هم بايد خوب بفهميم تا اين آيه را خوب فهميده باشيم. معني اصلي دعوت در كلام عربي صدا زدن و فرا خواندن است. »دعاه« يعني او را صدا زد. »يدعون« يعني مردم را فرا مي‌خوانند، همگان را فرا مي‌خوانند، حتي خودشان را فرا مي‌خوانند به خير. اين معني اصلي يدعون است. اينكه مي‌گويند شما را به فلان جلسه دعوت كرديم به اين معناست كه شما را خبر كرديم، شما را صدا زديم؛ گفتيم فلاني امشب به فلان جا بيا؛ چون اين كار هم با يك نوع فرا خواندن همراه است. اين معني اصلي كلمه يدعون است. ولي ميدان معني در اين آيه وسيعتر از اين معني اصلي است. وسعت اين ميدان را مي‌شود تا حدودي به كمك موارد استعمال اين كلمه در محاورات روزانه فهميد. مثلاً، اگر به جاي اينكه شما را با تلفن يا حضوري دعوت و صدا كنند، نامه‌اي برايتان بنويسند كه آقا، امشب به فلان جا بياييد، به اين نيز دعوت مي‌گويند )دعوت كتبي(. يعني در اينجا دعوت از مرحله صدا زدن و فرا خواندن با زبان و شفاهي، به فراخواندن كتبي گسترش پيدا كرده است. بنابراين، »يدعون الي الخير« )دعوت به خير مي‌كنند( ممكن است به صورت بيان سخني پيرامون دعوت به خير باشد، يا ممكن است به صورت مقاله‌اي و كتابي پيرامون دعوت به خير باشد. اگر كسي جمله‌اي نوشت، مقاله‌اي نوشت، كتابي نوشت و با آن مردم را به راه خير كشيد و فرا خواند، به آن هم دعوت به خير گفته مي‌شود. پس »يدعون الي الخير« گسترش پيدا كرد تا حد نوشتن و انتشار مقالات و كتابها و نوشته‌هاي تبليغي براي خير.

خوب، اگر به جاي اينكه چيزي بنويسند يك مقدار شعارهاي غير نوشتني، مثلاً آرمهايي تهيه كردند كه اين آرمها در جامعه‌اي دعوت كننده و تحريك كننده به خير باشد؛ يا عكسهايي را در نمايشگاه عكس به نمايش گذاشتند، به طوري كه اين نمايشگاه عكس هر بيننده‌اي را به سوي خير و نيكي كشاند؛ آيا اين امر دعوت به خير محسوب مي‌شود؟ شايد چون هنوز عرف و مردم ما با اين وسايل نو دعوت به خير مأنوس نشده‌اند، در پاسخ درنگ كنند و بگويند اجازه بدهيد فكر كنيم. ولي اين درنگ ناشي از آشنايي تازه با اين ابزارها و وسايل نو دعوت است. اگر دقت بكنيد مي‌بينيد نمايشگاه عكس با يك مقاله و نوشته و دعوتنامه كتبي هيچ فرقي نمي‌تواند داشته باشد، بلكه گاهي تأثير يك نمايشگاه عكسِ زنده در بيننده از دهها مقاله و كتاب و سخن خيلي بيشتر است. بنابراين، نمايشگاه عكسي كه بينندگان را به سوي خير فرا خواند نيز دعوت به خير است.

# دعوت عملي

به سراغ مراحل بالاتر امر به معروف و نهی از منکر برويم: الگوهاي فردي، گروهي، امتي. اين الگوها گاه الگوي خيرند. يعني همين قدر كه انسان به اخلاق، رفتار، بينش، دانش، روش برخي افراد بنگرد، اين دانش و بينش و روش در انسان اين اثر را مي‌گذارد كه انسان را به سمت خير مي‌خواند. به اين هم مي‌گوييم دعوت عملي به سوي خير. مثلاً شما با بچه خود از جايي عبور مي‌كنيد و مي‌بينيد انساني ضربه‌اي خورده و روي زمين افتاده است. اگر شما او را با نوازش بلند كرديد و فرزند شما ناظر رفتارتان باشد، اين عمل و خدمت شما خود به خود دعوتي است براي فرزندتان به سوي خير.

بنابراين، دعوتِ عملي از مصاديق دعوت است. معني واژه دعوت گسترش پيدا مي‌كند تا شامل دعوتهاي عملي هم بشود. لذا مي‌بينيد از پيشوايان دين با عبارتهاي گوناگون رواياتي نقل شده كه روي دعوت عملي تكيه دارد. با توجه به اينكه عمق اثر دعوت عملي از دعوتهاي لفظي و كتبي و نمايشگاه عكس و امثال اينها خيلي بيشتر است، مي‌بينيد تكيه احاديث تا اينجاست كه مي‌گويد دعوت عملي بر دعوت زباني مقدم است. در آن روايت مفصل، خطاب از امام عليه‌السلام به شيعه، در بيان تشيع راستين و شيعه بودن راستين از جمله مي‌فرمايد: »و كونوا دعاة الناس الي انفسكم بغير السنتكم.« اين روايات در كتاب ايمان و كفر كافي است. شما اي پيروان تشيع، اي پيروان علي عليه‌السلام، اي هواداران و وابستگان و پيروان جعفر بن محمد عليهم السلام، مردم را به سوي خودتان، به سوي راهتان، به سوي بينشتان، مذهبتان، آيينتان دعوت كنيد؛ آنها را به سوي خودتان و راهتان بخوانيد، اما با غير زبانهايتان. من بايد با صراحت عرض كنم كه يكي از آفتهاي زندگي اجتماعي ما رواج بازار دعوت زباني، و اخيراً قلمي، و كساد بازار دعوت عملي است. اينكه مي‌گويم كساد بازار دعوت عملي، فكر نكنيد منظورم اين است كه در جامعه ما بازار دعوت عملي كساد است. نه! خوشحال هستم كه در زماني زندگي مي‌كنم كه نمونه‌هاي جالب ايمان و فداكاري و فضيلت بيش از خيلي از دوره‌هاي ديگر كه سراغ داريم جلوه‌گرند. اينكه مي‌گويم كساد بازار دعوت عملي، منظورم خودمان است. يعني ما دعوت كنندگان زباني و قلمي كه در بخش دعوت زباني و قلمي چه بسا پر تجلّي هستيم، اما متأسفانه در بخش دعوت عملي آن ارج و اثرگذاري متناسب با رسالتمان را چندان نداريم. جاي تأسف است كه هر قدر شما مردم به روش و منش عملي ما دعوت كنندگان زباني و قلمي نزديكتر بشويد اين نگراني وجود دارد كه گرايشتان به آنچه ما شما را بدان دعوت مي‌كنيم نه تنها بيشتر نشود، بلكه حتي گاهي كمتر و ضعيفتر شود. بنابراين، اجازه دهيد من از اين »و كونوا دعاة الناس الي انفسكم بغير السنتكم« يك نتيجه‌گيري جديد بكنم. آن نتيجه اين است كه اصلاً سعي بفرماييد قدري بازار دعوتهاي زباني و قلمي كم‌رونق بشود. سعي بفرماييد اصلاً شبكه تبليغ و دعوت در امت ما به شبكه تبليغ و دعوت عملي تبديل شود. بنابراين، به دوستان همفكر توصيه مي‌كنم تواناييهايمان را بيشتر در گسترش ميدان دعوت عملي متمركز كنيم و از صرف بيش از اندازه توانها در دعوتهاي زباني و قلمي خودداري كنيم. اين توصيه را هم برحسب برداشتي كه از كتاب و سنت و قرآن و حديث دارم عرض كردم و هم برحسب تجربه ممتدي كه در طول چندين ده سال سر و كله زدن در ميدان دعوت داشته‌ام. اگر رفقا گاهي مي‌بينيد وقتي به من براي قبول سخنراني در اينجا و آنجا دعوت مي‌كنيد من زير بار نمي‌روم، دلائلي دارد؛ مشكلاتي دارد. اما با صراحت به شما بگويم، يكي از آن دلايلي كه تا كنون شايد به دوستان مراجعه كننده نگفته‌ام ولي اينجا براي اطلاع همه مي‌گويم اين است كه من اصلاً به اين مقدار دعوت زباني و قلمي معتقد نيستم. نقش دعوت زباني و قلمي را آنقدرها كه گاهي شما فكر مي‌كنيد نيرومند و قوي نمي‌دانم. من فكر مي‌كنم توانها را بايد براي ايجاد يك دسته به هم پيوسته‌اي كه نه به صورت فردي، بلكه به صورت دسته‌جمعي تجليگاه تربيت اسلامي و نظام عقيده و عمل اسلامي باشند به كار بيندازيم. كاربرد چنين دعوتي از همه اين مجالس و محافل و كتب و مقالات و نشريات و مجلات و روزنامه‌هاي ديني بيشتر است. شما چه مي‌فرماييد؟ نمي‌خواهم اين حرف را از من بپذيريد چون من گوينده آن هستم. مي‌خواهم خودتان روشن بينديشيد. برادران و خواهران گرامي، اگر همفكريد، اگر مي‌بينيد شما هم فطرتتان و بينش فطريتان اين نظر را مي‌پسندد و مي‌پذيرد، چه بهتر! اميدوارم به دنبالش عملي داشته باشيد و داشته باشم و داشته باشيم. و اگر احساس مي‌كنيد من اشتباه مي‌كنم با صراحت از من انتقاد كنيد. ولي باز هم تكرار مي‌كنم، برداشتم از كتاب و سنت و قرآن كريم و رواياتي از پيغمبر و علي، عليه‌السلام، و ساير ائمه هدي از اهل بيت پيغمبر، سلام الله عليهم اجمعين، و برداشتم از تجارب ممتد گوناگون در ميدانهاي گوناگون اين است كه دو صد گفته چون نيم كردار نيست.

بنابراين، دعوت در اين آيه مبادا صرفاً به گفتن دعوت لفظي، دعوت با زبان، اختصاص داده شود. دعوت خيلي وسيعتر از اينهاست. در سرلوحه همه، دعوت عملي است. اگر من گاهي مي‌گويم با شما نسل جوان سخن مي‌گويم، مبادا فكر كنيد كه سخنم با نسل همسالم و با نسل بزرگتر از خودم از نظر سال چيز ديگر است و سخنم با آنان آهنگ دگر دارد. به دوستان هفته قبل مي‌گفتم كه من در اين جلسه چهره‌هايي از دوستان همسال يا سالخورده‌تر از خود مي‌بينم كه همگي در بيست سال قبل، سي سال قبل، چهل سال قبل، جوانهايي باايمان، باصفا، باشعور بوده‌اند، مثل شما. مي‌بينيد كه آنها هنوز پيوندشان را با روشن‌بيني و با شور آن موقع نبريده‌اند. آنها الان هم خود را با دسته‌هايي نزديك مي‌بينند كه در همان خط سي سال و چهل سال بينش پرشور روشن آنها هستند. اميدوارم اين پيوستگي ميان اين دوستان پا به سن گذاشته و شما دوستان در آستانه جواني يا در بحبوحه جواني پيوندي استوار باشد. مبادا جوانان باايمان پرشور، پيوندشان را با برادران و خواهران پرشور و روشن و باايماني كه سالخورده‌تر شده‌اند ضعيف تلقي كنند. ولي اينكه من مي‌گويم اين سخن را با دوستان جوان مي‌گويم، از نظر اين است كه دوران خودسازي شما بدون شك طولاني است؛ ثمرات وجودي شما بدون شك بيشتر است؛ آينده و تعلق آينده به شما و وابستگي آينده به شما بدون شك افزونتر است. بنابراين، دوستان جوان، بپذيريد، اما با تأمل؛ نه فقط به صرف تقليد از من. اول بينديشيد و اگر انديشه‌تان به نتيجه‌اي همسان با نتيجه‌اي كه من بدان رسيده‌ام رسيد، بپذيريد و بعد عمل كنيد. بدانيد دعوت عملي شما به سوي راه حقي كه دلتان در عشق آن مي‌تپد، مي‌تواند از دعوتهاي زباني و قلمي خودتان و بهترين گويندگان و نويسندگاني كه سراغ داريد پر اثرتر باشد. الگو شويد!

خوشم مي‌آيد كه بعضي از دوستان عزيز گاهي مي‌آيند با صراحت بر خود من در يك جهت، و گاهي بيش از يك جهت، خرده مي‌گيرند؛ مخصوصاً دوستان جوان ما. مي‌گويند اين گوشه زندگي تو متناسب با اين الگو نيست. خوشحالم كه در برخورد با اين انتقاد سعي مي‌كنم به آنها منصفانه پاسخ بدهم و سعي نمي‌كنم اگر نقصي در خودم هست آن را توجيه كنم. هيچ دوست ندارم به راه توجيه كشانده شوم. آرزو مي‌كنم موفق باشم كه اگر كمبود و نقطه ضعفي عملي در مجموعه برنامه زندگي من هست اصلاح شود. چرا؟ براي اينكه اولاً راه راستين زندگي و صراط مستقيم الهي اگر خوب است و اگر چيزي است كه بايد آن را ترويج كرد، اگر چيزي است كه بايد در ارج آن سخن گفت، پس حتماً خود من بايد بيش از همه و پيش از همه در آن راه باشم. و ثانياً، اگر براستي فكر مي‌كنم مقداري كم يا زياد از عمرم، زندگيم، وقتم، توانم، در راه دعوت به اين خير بايد صرف شود، نقش و اثر دعوت عملي خيلي بيشتر است. در اثناي اين بحث به نقش سازنده امر به معروف و نهي از منكر در برابر چهره‌هايي كه يا رهبرند يا راهنما، بيشتر سخن خواهم گفت. ولي به هرحال به مناسبت اين بخش از آيه خواهش مي‌كنم برادران و خواهران باايمان و روشن‌بين به نقش مؤثر و سازنده دعوت عملي بيش از گذشته توجه كنند: »ولتكن منكم امة يدعون الي الخير.«

معناي امر و نهي

»امر« در زبان عربي به معني فرمان و فرمان دادن است. »اَمَرَ« يعني فرمان داد. »نهي« در زبان عربي به معني بازداشتن، قدغن كردن و منع كردن است. »نهي« يعني منع كرد؛ قدغن كرد. امر و نهي در حقيقت هر دو فرمان‌اند. اگر فرمان به انجام كاري بدهيم مي‌گوييم »اَمَرَ« و اگر فرمان به ترك كاري دهيم مي‌گوييم »نَهي«. اگر به صورت »نكنيد« گفتيم مي‌شود نهي و اگر به صورت »بكنيد« گفتيم مي‌شود امر؛ حتي گاهي متعلق امر يك امر منفي است: »اَمَرَ اَلا تعبدوا الا ايّاه«(29)، فرمان داد كه جز او را نپرستيد. اين معني اصلي امر و نهي است. البته نخستين راه و شيوه امر و نهي همان امر و نهي لفظي و بكن نكن است. ولي اگر بكن نكني در كتاب قانون به صورت نوشته آمد، ما بدون شك آن را هم امر و نهي مي‌گوييم. اگر فرماني از فرمانده شما به صورت شفاهي به گوشتان رسيد به آن مي‌گوييد امر و فرمان. اگر همان فرمانده شما يك فرماني را كتباً به شما ابلاغ كرد آن را هم امر و فرمان مي‌گوييم. در اين هيچ شك و شبهه‌اي نيست. ولي آيا دايره امر و نهي تا اين مقدار محدود است و صرفاً امر و نهي عبارت است از فرمان دادن شفاهي يا كتبي و يا قدغن كردن و منع كردن شفاهي يا كتبي؟ به قرآن مراجعه كنيم. اول به قرآن مراجعه كنيم ببينيم آيا در قرآن امر و نهي در غير اين موارد به كار رفته است يا نه.

در آيه هشتاد و هفت سوره هود مي‌بينيم كه قوم شعيب به شعيب چنين مي‌گويند: »قالوا يا شعيب، اَ صلواتك تأمُرُكَ ن نترك ما يعبد آباؤنا«؛ اي شعيب، آيا نمازت به تو فرمان مي‌دهد و اعلام و الهام مي‌كند كه ما بايد از پرستش آنچه پدرانمان مي‌پرستند دست برداريم؟ سؤال اين است: اي شعيب آيا نمازت به تو چنين فرماني مي‌دهد؟ مگر نماز فرمانده است؟ مگر نماز زبان دارد كه فرمان بدهد، يا قلم دارد كه فرمان بدهد؟ »اصلوتك تأمرك ان نترك ما يعبد آباؤنا؟« معني »تأمرك« اينجا چه مي‌شود؟ يعني: آيا نمازت تو را به صورت قاطع برمي‌انگيزد و وامي‌دارد كه ما آنچه را پدرانمان مي‌پرستند رها كنيم؟ پس اينجا امر به معني واداشتن به كار رفته است. امر در اين آيه از قرآن به معني واداشتن، واداشتن قاطع و محكم، به كار رفته است. در يك آيه ديگر )آيه 32 سوره طور(، قرآن در نكوهش از انسانهاي منحرف مي‌گويد: »ام تأمرهم احلامهم بهذا اَم هم قومٌ طاغون«؛ آيا رؤياهاي آنها، آنها را بدين فرمان مي‌دهد؟ يعني چه رؤيا فرمان مي‌دهد؟ يعني رؤيا آنها را بدين مسير مي‌كشاند و بدين راه مي‌آورد. بنابراين، هر گاه يك عمل، يك كار، كشاننده انسان به سوي كاري شد، مي‌گوييم اين كار به من چنين امر مي‌دهد؛ چنين فرمان مي‌دهد؛ اين رؤيا به من چنين فرمان مي‌دهد؛ اين بينش به من چنين فرمان مي‌دهد. بينش و منش هم مي‌تواند امركننده باشد. ملاحظه مي‌كنيد كه امر در خود قرآن به اين معني به كار رفته است. به سراغ نهي برويم. آيه كريمه از سوره عنكبوت درباره نماز مي‌گويد: »انّ الصّلوة تَنهي عن الفحشاء و المنكر.«(30) نماز نهي مي‌كند از كار زشت و مردود و ناپسند. يعني چه نماز نهي مي‌كند؟ مثلاً نماز يك مقامي است كه چيزي را قدغن مي‌كند؟ يا كتباً منع مي‌كند؟ وقتي مي‌گويد »انّ الصّلوة تنهي عن الفحشاء و المنكر« يعني نماز قدرت بازدارندگي دارد. نماز يك نوع اثر سازندگي در انسان دارد كه انسان را از كار زشت و ناپسند باز مي‌دارد. نماز ترمز و بازدارنده است.

بد نيست عرض كنم كه گاهي ديده‌ام به معني اين آيه طوري توجه مي‌شود كه حق مطلب را ادا نمي‌كند. مثلاً مي‌گويند آقا، مي‌داني نماز چگونه آدم را از فحشاء و منكر باز مي‌دارد؟ مي‌گويم چطور؟ مي‌گويد چون بايد محل نماز آدم نمازگزار غصبي نباشد. مي‌گويم خيلي خوب. مي‌گويد لباسش هم بايد غصبي نباشد. مي‌گويم خيلي خوب. مي‌گويد آب وضويش هم بايد غصبي نباشد. مي‌گويم خيلي خوب. مي‌گويد خوب، وقتي قرار شد محل نماز آدم غصبي نباشد، لباسش غصبي نباشد، آب وضويش غصبي نباشد، در نتيجه به بركت نماز از يك مقدار غصب و غاصب بودن جلوگيري مي‌شود! نماز سبب مي‌شود كه او ديگر غصب نكند و از مال حرام جايي براي نمازش، لباسي براي نمازش، آبي براي وضويش تهيه نكند. اما آيا واقعاً اين همه كه قرآن تكيه مي‌كند و مي‌گويد نماز را به پا دار، نماز از فحشاء و منكر نهي مي‌كند، همين اندازه است؟ اگر اين اندازه باشد كه نمازگزاران ما راه حلش را پيدا مي‌كنند: مي‌گويند به جاي خانه مي‌رويم در مسجد نماز مي‌خوانيم؛ براي اينكه خانه‌مان غصبي و شبهه‌ناك است! آب وضو هم از مسجد مي‌آوريم. لباس هم بالاخره از يك گوشه‌اي پيدا مي‌كنيم كه غصبي نباشد. مثلاً مي‌رويم كاري انجام مي‌دهيم و با پولش يك پيراهن بلند تهيه مي‌كنم كه اگر حتي زيرجامه هم غصبي بود با يك پيراهن غير غصبيِ بلند نماز بخوانيم. اين مي‌شود معناي انّ الصلوة تنهي عن الفحشاء و المنكر! نماز در مسجد؛ آب از مسجد؛ با يك لباس غيرغصبي. خانه‌اش غصبي است، مي‌رود در مسجد نماز مي‌خواند. آب و زندگي‌اش غصبي است، ولي از آب مسجد وضو مي‌گيرد. لباسي كه مي‌پوشد، غذايي كه مي‌خورد، همه غصبي است و همه از راه حرام به دست آمده، ولي يك پيراهن بلند تهيه كرده... ترمز بودن نماز مصالحه شد به اين مقدار! البته من نمي‌گويم اين بد است. اين خوب است ولي خيلي كم است. در آيه »ان الصّلوة تنهي عن الفحشاء و المنكر« مسأله جايي ديگر است. نماز واقعي )نه ور ور كردن(، نمازي كه براي خدا بر پا داشته مي‌شود )اقم الصّلوة لذكري(... اصلاً اگر در نماز ياد خدا نبود بدانيد كه جسمي است بي‌روح. دكور خوبي است. درست مثل نماز جامعه ما كه بيشتر به دكور شبيه است تا به آن تمرين؛ تمرين روزانه‌اي كه پنج بار براي زنده نگه داشتن ياد خدا در انسان انجام مي‌گيرد.

در روايتي از پيغمبر، صلوات اللّه و سلامه عليه، هم از طريق عامه و هم از طريق شيعه روايت شده كه پيغمبر )قريب به اين مضمون( روزي با يارانش نشسته بود. به آنها فرمود مي‌دانيد مَثَل نماز چيست؟ عرض كردند نه يا رسول الله. فرمود اگر يك كسي نهر آبي در جلو خانه‌اش باشد و روزي پنج بار خودش را در آن نهر آب شستشو بدهد آيا ديگر بدنش كثيف مي‌ماند؟ عرض كردند نه، ديگر كثيف نمي‌ماند؛ تميزِ تميز است. روزي پنج بار حمام كردن و دوش گرفتن آدم را تميز مي‌كند. فرمود: نقش نماز در پيراستن روح و جان و دل و قلب شما چنين است كه آن را از گناه و فساد پاك كند. نماز يعني روزي پنج بار شستشوي روحي و شستشوي فكري.

آيا چنين نمازي »تنهي عن الفحشاء و المنكر« هست يا نيست؟ هست! اما در چه دايره‌اي؟ در آن دايره تنگي كه اشاره شد، يا در دايره وسيع؟ نماز بازدارنده است. انسانها را از كار زشت و ناپسند و مردود باز مي‌دارد. به اين حساب كه روح انساني كه ياد خدا در او پيوسته زنده بماند پيرامون فحشاء و منكر نمي‌رود؛ يا خيلي كمتر مي‌رود. پس معني اين نهي چيست )تنهي عن الفحشاء والمنكر(؟ يعني نماز قدرت بازدارندگي دارد. پس نهي درست به همان معناست كه الان ذكر مي‌كنيم. نهي يعني بازداشتن و امر يعني واداشتن؛ به هر شكلي كه ممكن و مؤثرتر است. طبق آنچه درباره دعوت گفتيم، از ميان راههاي دعوت كردن، واداشتن و بازداشتن، كدام از همه مؤثرتر است؟ راههاي عملي و اجرايي، راههاي تربيتي، راههاي سازنده؛ سازنده فرد و سازنده محيط. بنابراين، در امر به معروف و نهي از منكر امر و نهي به چه معناست؟ امر يعني واداشتن به هر طريق و وسيله كه ممكن است؛ با هر وسيله‌اي كه قدرت وادارندگي‌اش بيشتر باشد بهتر. و نهي يعني بازداشتن با هر وسيله ممكن؛ هر وسيله‌اي كه قدرت بازدارندگي‌اش بيشتر باشد بهتر. اين معناي يدعون، يأمرون، ينهون.

حالا به سراغ معني آيه »ولتكن منكم امّة يدعون الي الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر« برويم. از شما مسلمانان بايد جمعيتي يكپارچه و به هم پيوسته به وجود آيد با اين مشخصات: اين جمعيت دعوت كننده به خير و نيكي است؛ وادارنده به معروف و شايسته و پسنديده است؛ بازدارنده از منكر و مردود و ناپسند است. اگر از شما چنين جمعيت به هم پيوسته‌اي با اين مشخصات به وجود آمد، بدانيد كه تنها جامعه سعادتمند دنيا اين جامعه است: »و اولئك هم المفلحون«.

اين بحث ما پيرامون معني اين آيه بود. به دنبال اين بحث چند مسأله و مطلب بايد مطرح شود كه در كتابهاي فقهي در زمينه امر به معروف و نهي از منكر و شرايط امر كننده و نهي كننده و شرايط خود امر و نهي آمده است. اين مسائل را ان شاء الله به خواست خدا يكجا در جلسه آينده مطرح مي‌كنم. بعد هم كه معني امر و نهي را فهميديم بايد پيرامون شيوه‌هاي امر به معروف و نهي از منكر و شيوه‌هاي دعوت، كه اينك تاحدي روشنتر شد، بيشتر سخن بگوييم. من اميدوارم كه در مجموع بتوانيم بين دو تا سه جلسه ديگر اين بحث را به ثمر برسانيم. اميدوارم دوستان هم اگر سؤالي در اين زمينه‌ها، يا نقدي بر اين گفته‌ها و تحليلهاي انجام شده، دارند در همين فاصله دو تا سه جلسه در ميان بگذارند تا اگر بايد در دنباله مطلب توضيحي پيرامون آنها داده شود يا آن نقد مورد قبول واقع شود اعلام بشود كه فلان دوست ما نقدي در اين زمينه كرده است و ما هم چنانچه بجا باشد قبول داريم.- همچنان كه يكي از دوستان كه نمي‌دانم تشريف دارند يا نه، يك شب انتقاد كردند به اينكه من در ضمن بحثم نسبت به حضرت زينب، سلام الله عليها، عرض كرده بودم زني است كه مردانه عمل مي‌كند. گفته‌اند خود اين تعبير يك نوع شائبه قدرناشناسي نسبت به مقام زن در اجتماع دارد. چرا نمي‌گوييد او زني است كه چون زن شايسته عمل مي‌كند؟ مثل اينكه كار حسابي كردن ابواب جمعي مرد است! گفتم صحيح مي‌فرماييد. من در اين تعبيرم، كه تعبير شخصي من نيست بلكه تعبيري است كه در جامعه خيلي رايج است، تجديد نظر مي‌كنم. از اين به بعد ديگر نخواهم گفت زني است كه مردانه عمل مي‌كند؛ مي‌گويم آن زنانگي شايسته و آن زن شايسته‌اي كه در رسالت يك بانو در زندگي فردي، خانوادگي و اجتماعي‌اش آن طور كه بايد عمل مي‌كند. اين افتخار براي تعريف از يك زن خيلي بالاتر است از اينكه بگوييم زني كه »مردانه« عمل مي‌كند. اين انتقاد را از ايشان پذيرفتم. اگر دوستان انتقادهايي از هر قبيل بر آنچه عرض شد داشته باشيد خواهش مي‌كنم در ميان بگذاريد؛ يا كتباً مرقوم بفرماييد يا شفاهاً بفرماييد تا در اين دو سه جلسه‌اي كه از اين بحث باقي مانده بتوانيم نظر نهايي را پيرامون آنچه شما به عنوان نظر بيان مي‌فرماييد عرض كنيم.

# جلسه نهم

در جلسه قبل روايتي را خواندم. اين روايت در صفحه 398 از جلد 11 وسائل ]الشيعة[ چاپ جديد آمده است. روايت هجده از شيخ طوسي رحمة الله عليه است: »قال، رُويَ عن النبي، صلي اللّه عليه و آله و سلم، انّه قال لا تزال امتي بخير ما امروا بالمعروف، و نهوا عن المنكر، و تعاونوا علي البرّ، فاذا لم يفعلوا ذلك نزعت منهم البركات، و سلّط بعضهم علي بعض، و لم يكن لهم ناصر في‌الارض و لا في السماء.« از پيامبر، صلوات اللّه و سلامه عليه، روايت شده است كه فرمود: امت من )امت اسلام( همواره تا وقتي كه امر به معروف و نهي از منكر كند و در راه برّ و نيكي يار و ياور يكديگر باشد در خير و نيكي و خوبي به سر خواهد برد. اما به محض آنكه اين كارها را رها كردند بركتهاي الهي از آنها برداشته مي‌شود و گروهي از آنها بر گروه ديگر مسلط و چيره مي‌شوند. آنگاه نه در زمين و نه در آسمان يار و ياوري برايشان نمي‌ماند.

از نهج‌البلاغه نيز مطلبي هست كه در ضمن سفارش و وصيت مولي علي، عليه السلام، به دو فرزندش حسن و حسين، سلام اللّه عليهما، آمده است. پس از آنكه ضربت مرگبار ابن ملجم بر فرق مبارك وارد آمد، ايشان خطاب به دو فرزندش، و بلكه خطاب به همگان مي‌گويد: »لا تترُكوا الامرَ بالمعروف و النهيَ عن المنكر فَيُوَلّي عليكم شِرارُكم ثُمّ تَدعونَ فلا يُستَجابُ لَكُم.«(31) امر به معروف و نهي از منكر را ترك مكنيد! اگر امر به معروف و نهي از منكر را ترك كرديد، حكومت در ميان شما به دست مردم پليد بد خواهد افتاد. آنها زمام قدرت و حكومت را در جامعه شما به دست خواهند گرفت؛ آن وقت شما دائماً دعا مي‌كنيد كه اي خدا، ما را از شر دنيا و آخرت خلاص كن. اما اين از آن دعاهايي است كه اجابت ندارد؛ براي اينكه آن مردمي از شر دنيا و آخرت خلاص مي‌شوند كه بجنبند. مردمي كه نجنبند، مردمي كه بار مسئوليت را تحمل نكنند، مردمي كه وظيفه بزرگ پاسداري از حق و قانون را رها كنند، بايد در انتظار قدرتهاي خودكامه بي‌مبالات نسبت به هر نوع قانون خدايي و خلقي باشند. »لا تتركوا الامر بالمعروف و النهي عن المنكر فيولّي عليكم شراركم ثمّ تَدعونَ فلا يُستَجابُ لكم.«

گاهي اوقات تعبيرهاي قرآن و تعبيرهاي حديث از نظر سبك بيان مطلب قابل ملاحظه و توجه است. به اين معنا كه گاهي طرز تنظيم عبارت در بيان يك مطلب بيشتر در صدد بيان يكي از سنتهاي خدا و قانونمنديهاي ثابت اجتماع است. در آيات قرآن و در احاديث اين موضوع زياد به چشم مي‌خورد. اين عبارت نهج‌البلاغه با همان شيوه بيان يك قانون اجتماعي و قانونمندي از اين مطلب ياد مي‌كند. امر به معروف و نهي از منكر را رها نكنيد، چون در اين حالت نتيجه اجتناب‌ناپذير اين خواهد بود كه شرار شما والي و زمامدار و فرمانروا و داراي قدرت در ميان شما مي‌شوند. اين يك قانونمندي است.

برخورداري از حكومت حق و عدل مشروط است به رعايت كامل امر به معروف و نهي از منكر. هر نوع قدرتي را كه شما در جامعه فرض كنيد در معرض خطر انحراف از حق است. اين شما و جامعه هستيد كه بايد با توجه به اهميت و نقش بسيار مؤثر صاحبان قدرت و كساني كه بر منصبهاي گوناگون اجتماعي تكيه زده‌اند در سعادت خود بكوشيد. فرد فرد شما بايد بدانيد راه رسيدن به سعادت و راه رسيدن به حكومت حق و عدل اين است كه شما از طريق امر به معروف و نهي از منكر به چنين هدفي برسيد.

قانونمندي بعدي مربوط به وقتي است كه مردم چيزي را مي‌خواهند اما براي رسيدن به آن تكان حسابي نمي‌خورند؛ بعد داد و بيداد راه مي‌اندازند و براي محروميت از حق و عدل روضه‌خواني مي‌كنند. اين هم يك جور روضه‌خواني است: روضه‌خواني و مرثيه‌خواني براي اينكه از زندگي زير سايه فرمانروايي حق و عدل محروم‌اند. اين روضه را در مقالاتشان، در اشعارشان، در كتابهايشان، در جلساتشان، در سخنرانيهايشان، در گفتگوهاي دو نفري و سه نفري مي‌خوانند؛ در حالي كه چه بسا همانها كه اين روضه را مي‌خوانند عملاً خودشان در انحراف زندگي اجتماعي از مسير حق و عدل سهيم‌اند. اينها بايد بدانند از يك چنين روضه‌خواني و روضه خواندنها و بعد به دنبال آن دست را تا عاليترين درجه به سوي آسمان بلند كردنها، مطابق نظام عقيده و عمل اسلامي، كاري ساخته نيست.

»تدعون« قانونمندي بعدي است. مي‌افتيد به دعا كردن؛ خواه اين دعا به سوي خدا باشد، خواه خواهش و التماس از قدرتهاي ديگر؛ نتيجه يكي است: »لا يستجاب لكم«. چقدر اين مطلب شبيه و نزديك است به يكي از قانونمنديهاي اجتماعي جامعه‌شناسي علمي پيشرفته امروز كه مي‌گويد اصلاحات و انقلابها قابل صادر كردن و وارد كردن از خارج نيست. هيچ گاه هيچ كس نمي‌تواند دگرگونيهاي آرام و اصلاحاتي و رفرمي، يا دگرگونيهاي تند و ريشه‌دار و سريع و انقلابي را از جاي ديگر به جامعه‌اي صادر كند يا از جامعه‌اي آن را وارد كند. اين خود آن جامعه است كه بايد دگرگون شود تا نظامش دگرگون شود - : »انّ اللّه لا يغير ما بقوم حتي يغيّروا ما بانفسهم«(32).

حديث ديگر حديثي است كه آن هم در وسايل، در جلد يازده صفحه 394، از امام هشتم علي بن موسي الرضا، سلام اللّه عليهما. در اين حديث هم همين مضمون از امام رضا آمده است: »لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنّ عن المنكر، او لَيُستعمَلَنَّ عليكم شرارُكم فيدعوا خيارُكم فلا يُستجابُ لهم.« امر به معروف خواهيد كرد و نهي از منكر، وگرنه عُمّال )كارگزاران( اجتماع شما به شرار و بَدان اجتماع تبديل مي‌شوند و آن وقت اگر در گوشه‌هاي اجتماع هم آدم خوبي پيدا بشود و هميشه دعا كند، يا همواره به خير و نيكي دعوت كند، گوش كسي به دعوت آنها بدهكار نيست. چون آن قدر كه عمال و كارگزاران جامعه به فكر و عمل جامعه جهت مي‌دهند، خطبا و داعيان جامعه نمي‌توانند آن اندازه به فكر و عمل جامعه جهت بدهند. در اين احاديث دقت كنيد. احاديث مختلفي نقل كردم. از پيغمبر نقل شد، از علي عليه‌السلام نقل شد، از علي بن موسي الرضا عليه السلام نقل شد يعني در تمام ادوار يك مطلب و يك تعليم است؛ هم در دوران پيغمبر، هم در دوران علي عليه‌السلام، هم در دوران امام رضا عليه السلام مسأله يكي است. يك قانون ثابت وجود دارد، و عجب قانون ثابتي است! در مطالعاتي كه در اين زمينه داشتيم حتي يك جا هم نتوانستم پيدا كنم كه بگويم در آنجا بر اين قانونمندي استثنا مي‌خورد. »لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنَّ عن المنكر او لَيُستعمَلَنَّ عليكم شراركم فيدعوا خياركم فلا يُستجاب لهم.« احساس مي‌كنم كه توضيح بيشتري در اين زمينه مفيد است؛ چون اين مسأله از مسائل ظريفِ علميِ اجتماعي است.

كمي دقت بفرماييد! دور و بر زندگي خود را نگاه كنيد؛ ببينيد چطور مي‌شود كه اگر در جامعه‌اي امر به معروف و نهي از منكر و پاسداري عمومي از حق و عدل كساد و راكد شد و عملي نشد، نتيجه اجتناب‌ناپذيرش اين است كه همه مسئولان و كارگزاران جامعه، آرام آرام به افراد بد آن جامعه تبديل مي‌شوند. چرا و چطور؟ وقتي حكومت، حكومت حق و عدل است، وقتي كارهاي اجتماعي و سياست داخلي و خارجي يك جامعه بر محور حق و عدل مي‌چرخد، وقتي خصلت و سرشت حكومت يك جامعه خصلت و سرشت الهي، خصلت و سرشت عدل و انصاف و حمايت از حقوق عامه و حق خدا و خلق خداست، در چنين حالتي عناصر خوب و پايبند، عناصري كه خدا را مي‌شناسند، عناصري كه خداترس‌اند، رغبت مي‌كنند تا كاري را در اين حكومت بپذيرند. طبيعي است كه در چنين نظامي وقتي براي هر كاري آگهي كنند اول آدمهاي با پدر و مادر، آدمهايي با پرنسيپ اصولي، آدمهاي خداترس باايمان، آدمهايي كه دلشان در عشق خدمت به خدا و خلق مي‌تپد پيشقدم مي‌شوند.

نوريان مر نوريان را جاذب‌اند. اما مي‌پرسم، اگر حكومت حكومتي باشد كه سرشتش، سرشت عدل، حق، خدانگري، خداخواهي، خدمت به خالق و خلق نباشد، در چنين نظامي وقتي آگهي استخدام پخش مي‌شود اول چه كساني به آن سمت مي‌روند؟ چه كساني با رغبت بيشتر و با آزادي عمل بيشتر سراغ نام‌نويسي براي قبول يك پست و سمت و منصب مي‌روند؟ آنها كه با ايمانترند؟ آنها كه اصوليترند؟ آنها كه مقيدترند؟ آنها كه وظيفه‌شناسترند؟ نه! در چنين نظامي از همان اول عناصر پاك و سالم اصلاً رغبت نمي‌كنند سراغ كار دولتي بروند. حالا اگر آنها را تشويق كرديم، گفتيم اي آقا بالاخره كار مربوط به اين جامعه است، بالاخره گوشت خودت، پسرت، پدرت، دخترت، مادرت، زير دندان اين پست، اين سمت، اين مسئول، اين رئيس، اين كارمند است؛ بايد بروي و اقلاً در حد خودت در آنجا خدمت كني؛ لااقل به چهار نفر مراجعه كننده توجه كني و حق او را رعايت كني. اگر او را با اين تشويقها آماده كرديم و به سمت كار هل داديم و او هم رفت و مشغول كار شد، و تحت تأثير اين تشويق قرار گرفت و خواست خدمتي كند؛ اما مگر مي‌تواند؟! مي‌بيند از همان اول كه مي‌رود تا پستي را بگيرد مي‌گويند اين پست سرقفلي دارد؛ چند مي‌دهي؟! خوب، بالاخره پول را يك كاري مي‌كنيم. بالاخره مسأله دادن پول را از يك رهبري، راهنمايي، حاكمي مي‌پرسد و تحت شرايط خاصي هم ممكن است يك نفر رهبر و حاكم به او بگويد برو پول بده و كار را بگير. بالاخره به خاطر رسيدن به هدف خدمت به مردم يك لقمه چرب و نرمي هم جلو يك حيوان درنده‌اي كه بالاي سرت ايستاده بينداز. اما فردا مي‌بيند كه مسأله به اينجا ختم نمي‌شود. توقعات ديگر هم هست. مي‌بيند اين مقام بالا از او مي‌خواهد حق و ناحق كند؛ از او پورسانت مي‌خواهد؛ درصد مي‌خواهد؛ از او مي‌خواهد به ناحق رأي بدهد؛ از او مي‌خواهد ضعيف‌كشي و قوي‌پايي كند. آن جناب هم ديگر در مي‌آيد. بعد مي‌آيد فريادش را بر سر آن آقايي مي‌زند كه تشويقش كرد و گفت برو. »آقا، چرا گفتي من بروم؟ به من گفتي جهنم برو! من جهنم همين جا پيش چشمم حاضر شده!« چه بايد به او گفت؟ گاهي اوقات كار از اين هم بالاتر مي‌رود. مقام مافوق از او يك نوع پذيراييهايي هم مي‌خواهد كه براي او غير قابل تحمل و فسادبار است. »هان فلاني! ديشب در فلان شب‌نشيني نبودي؛ در فلان پارتي شركت نداشتي؛ به اتاقت كه آمديم چرا ويسكي نبود؟ چرا تو اين قدر امّلي؟ چرا ادب كارمندي نداري؟ چرا پذيرايي سرت نمي‌شود؟« كفر آقا در مي‌آيد! اگر سايه شوم ناموس شر بر زمامداري جامعه افتاد يك قانونمندي است. هر قدر هم تلاش بكند اين كارها آرام آرام به دست شرار مي‌افتد: آدمهاي بد، بي بند و بار، بي قيد و بند، بي‌تقوا، غير اصولي. كارها به صورت اتوماتيك به دست اين قبيل افراد مي‌افتد و آدمهايي كه داراي نوعي فضيلت و كمال‌اند خود به خود از گردونه خارج مي‌شوند و با تشويق و تبليغ و ترغيب هم نمي‌شود آنها را به آن سمت برد. تازه چگونه مي‌شود اين امر را تشويق و تبليغ و ترغيب كرد؟ با چه معياري؟ اول مي‌پرسند آقا، فلان كار هست اما فلان عيب را هم دارد؛ آيا من مشغول شوم؟ مي‌گوييم سبك - سنگين كن. مي‌گويد سنگيني‌اش مي‌چربد. بعد از چند روز مي‌آيد و مي‌گويد آقا، يك عيب گنده از گوشه ديگر كار پيدا شده كه براي من غير قابل تحمل است؛ آن را چه كنم؟ خوب، من هم مي‌گويم ديگر نرو! وقتي سرطان فساد بر پيكر عمال و كاركنان و نظام اداري يك جامعه سايه افكند و در آن نفوذ كرد ديگر بايد دير يا زود در انتظار مرگ آن جامعه بود؛ مگر اينكه سرشت نظام اداري عوض شود و به سرشت حق و عدل تبديل شود. اين است كه مي‌بينيد در اين سه روايت، )يكي از پيغمبر اكرم، يكي از علي عليه‌السلام، و يكي از امام هشتم عليه السلام( يك قانون ثابت و يك قانون علمي اجتماعي منعكس شده است. »لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنّ عن المنكر اَو لَيُستعمَلَنَّ عليكم شراركم، فيدعوا خياركم فلا يستجاب لهم.«

رفقايي كه اهل تحليل بيشتر باشند مي‌توانند مطلب را از اين سرنخ شروع كنند. روايت از امام باقر عليه‌السلام است. خيلي جالب است. - آرام آرام كه جلو مي‌رويم مي‌بينيم كه از بيشتر ائمه در اين زمينه روايات هست و ديگر كسي خيال نمي‌كند كه اين مطلب مخصوص شرايط زمان يكي از پيشوايان است.

از ابي عصمت كه قاضي مرو بوده، اين روايت از امام باقر، عليه‌السلام نقل شده است. مي‌فرمايد: »قال يكون في آخر الزمان قومٌ يُتَّبع فيهم قوم مراؤن )الي اَن قال:( ولو أضرت الصلوة بساير ما يعملون باموالهم و ابدانهم لرفضوها كما رفضوا أسمي الفرائض و اَشرفها. انّ الامر بالمعروف و النهي عن المنكر فريضة عظيمة بها تقام الفرائض. هنالك يتم غضب اللّه عز و جل عليهم، فيعُمّهم بعقابه، فيهلك الابرار في دار الاشرار، و الصغار في دار الكبار. انّ الامرَ بالمعروف والنهي عن المنكر سبيل الانبياء و منهاج الصلحاء، فريضة عظيمة، بها تقام الفرائض و تأمن المذاهب و تحلّ المكاسب و تُرَدُّ المظالم و تعمَّر الارض، و ينتصف من الاعداء و يستقيم الامر.« اين روايت از طريق جابر از امام باقر، عليه السلام، روايت شده است. در آن دوره‌هاي آخر، در آن دوره‌هاي انحطاط، مردمي پيدا مي‌شوند مريد و دنباله‌رو يك دسته ديگر؛ يك دسته مريد و يك دسته مراد. يك دسته دنباله‌رو يك مشت آقا و پيشوا. اين مرادها و آقاها، اين پيشواها، كساني هستند كه در ميدان قرائت و عبادت خيلي خوب مي‌درخشند. مردم آنها را افراد خوبي مي‌دانند. مراسم مذهبي خيلي اهميت پيدا مي‌كند. قرآن‌خوانها و برگزاركنندگان مراسم هم خوب مي‌درخشند. اما اين عناصر درخشنده كه كارگزاران برگزاري هر چه جالبتر مراسم ظاهري دين و خوانندگان درون‌تهي جالب قرآن كريم‌اند، مردمي هستند خام و بي مخ. چرا؟ چون اينها امر به معروف و نهي از منكر را لازم و واجب نمي‌دانند، مگر آنجا كه در هر ضرري بر رويشان بسته باشد. اگر گردي به دامنشان نشيند و اگر از گل بالاتر به ايشان نگويند، آن وقت امر به معروف و نهي از منكر را لازم مي‌دانند.

وقتي مي‌گويند آقا، چرا امر به معروف و نهي از منكر نمي‌كنيد، براي خودشان عذرها، بهانه‌ها و مجوزهايي مي‌تراشند. اينها مردمي هستند كه اگر روزي نماز هم به منافع مالي يا شخصي و آسايش بدنيشان ضرري برساند و مزاحم منافعشان شود، آن را هم رها مي‌كنند؛ همان طور كه شريفترين، پرارجترين و برترين واجبات، يعني امر به معروف و نهي از منكر را رها كردند. معلوم مي‌شود كه برترين تكاليف و واجبات امر به معروف و نهي از منكر است. آگاه باشيد! امر به معروف و نهي از منكر واجبي بزرگ است كه واجبات ديگر در پرتو آن انجام مي‌شود و نگهباني مي‌شود. نتيجه اينكه وقتي اين كار را كردند، وقتي اين وضع پيش آمد، آن وقت در چنين شرايطي خشم خداي عزّ و جلّ بر چنين مردمي تمام و كمال به حد اعلا مي‌رسد و همه را در برمي‌گيرد؛ در نتيجه، نيكان در سراي بدان نابود مي‌شوند و حتي اگر چند آدم خوب هم هستند مشمول اين عقاب مي‌گردند و كودكان بي‌گناه، در سرزمين بزرگان بي‌تعهد و بي‌تفاوت نابود مي‌شوند.

امر به معروف و نهي از منكر راه و روش انبياست. روش نيكان و شايستگان و صلحاست. واجبي بس بزرگ است كه واجبات ديگر به بركت آن انجام شدني است. امنيت راهها، )ببيند امر به معروف و نهي از منكر تا كجا مي‌رود!( امنيت راهها، رو به راه بودن و حلال بودن كسب و كارها، بي‌غل و غش بودن كسب و كارها در پرتو آن به دست مي‌آيد؛ ستمها و تجاوزها در پرتو آن برطرف مي‌شود؛ حقوق از دست رفته در پرتو آن به صاحبانش باز مي‌گردد؛ آبادي و عمران زمين در پرتو آن به دست مي‌آيد؛ انتقام از دشمنان در پرتو آن گرفته مي‌شود؛ كار اجتماع، امر اجتماع و زمامداري اجتماع در پرتو آن سرراست مي‌شود. مي‌بينيد شعاع عمل و اثر امر به معروف و نهي از منكر تا كجا مي‌رود! مسائل معنوي، حيات روحي جامعه، مسائل اخلاقي، فضيلت، عدالت اجتماعي و عدالت اقتصادي، امنيت و سلامت و روال زندگي در گرو چيست؟ در گرو جنبيدن و احساس تعهد كردن و امر به معروف و نهي از منكر را كوچك و ساده نشمردن.

حديثي است كه هم در وسائل آمده و هم در نهج‌البلاغه نقل شده است. در نهج‌البلاغه كلامي از علي عليه‌السلام هست كه بسيار جالب است: »و ان عندكم الامثال من بَأس اللّه و قَوارِعه و اَيّامه و وقائِعه فلا تستبطئوا وَعيدَه جهلاً بِأَخذِه، و تَهاوُناً بِبَطشه و يَأساً من بَأسه. فانّ اللّه سبحانَه لم يَلْعَن القرنَ الماضي بَينَ اَيديكُم الا لِتَركهِم الامرَ بالمعروف و النهي عن المنكر. فَلَعَنَ اللّهُ السُّفَهاءَ لِركُوبِ المَعاصِي، والحُلَماء لِتَرك التَّناهي.«(33) نمونه‌هاي خشم خدا، نمونه‌هاي سركوبيهاي خدا در پيش چشم شماست؛ بر صفحه تاريخ و در لابلاي سطور كتابش: قرآن. آن روزهاي سخت و آن حوادث ناگوار پندآموز را همه در برابر ديدگان شما مجسم مي‌كنيم. مبادا بگوييد خدا اين همه در قرآنش مردم متخلف را تهديد كرد، ولي ما كه خوب شنگوليم و قشنگ و خوب، راست راست روي زمين راه مي‌رويم! مبادا فكر كنيد كيفري را كه خدا وعده داده است ديرتر براي شما مي‌فرستد! نگوييد چه شد كه اين تهديد خدا عملي نشد. مبادا فكر كنيد خشم الهي چيزي است كه مي‌توان آن را به بازي گرفت! مبادا فكر كنيد عذاب دردناك خدا سراغ شما نخواهد آمد! نه! خداي سبحان اگر مردم دوران گذشته را كه قبل از شما بودند مشمول لعن و محروميت از رحمت قرار داد فقط بدين خاطر بود كه امر به معروف و نهي از منكر را رها كرده بودند. آن وقت خدا متخلفان نادان را از رحمتش دور كرد. چرا؟ چون مرتكب گناه مي‌شدند. عقلا و دانايان آن جامعه را هم از رحمتش دور كرد و مشمول لعن قرار داد. چرا؟ براي اينكه آنها در صدد بازداشتن اينها از انحراف و گناه برنمي‌آمدند. چرا در انجام اين وظيفه كوتاهي مي‌كني؟ مي‌ترسي مرگ به سراغت بيايد؟ مي‌ترسي نانت را ببرند؟

روايتي ديگري هست كه هم در نهج‌البلاغه آمده و هم در كتاب وسائل. »و اِنَّ الامرَ بالمعروفِ و النهيَ عن المنكر لخُلقان من خُلق اللّه سبحانه و انهما لا يُقَرّبان مِن اجل و لا يَنقُصان مِن رزقٍ.(34)» امر به معروف و نهي از مكر از كتاب خداي عز و جل است. »ان اللّه يأمر بالعدل و الاحسان و ينهي عن الفحشاء و المنكر و البغي.(35)»

بدانيد امر به معروف و نهي از منكر نه اجل و مرگ را نزديك مي‌كند نه رزق و روزي را مي‌كاهد! اي انسان، اين قدر در دايره زندگي‌ات تنگ‌نظر مباش! وظيفه‌گزار باش! خدا از بنده بيچاره زبون خوار كه به خواري تن در مي‌دهد خوشش نمي‌آيد؛ بنده‌اي كه از مرگ يا تنگي زندگي و معيشت مي‌ترسد.

روايتي است از پيغمبر اكرم، صلوات اللّه و سلامه عليه، در جلد يازدهم وسائل صفحه 397 آمده است: »قال النبي، صلي اللّه عليه و اله و سلّم، انّ اللّه عَزّ و جلّ، ليبغض المؤمن الضعيف الذي لا دين له. فقيل: و ما المؤمن الضعيف الذي لا دين له؟ قال: الذي لا ينهي عن المنكر.« خدا از بنده مؤمني كه ضعيف و زبون و خوار است و دين ندارد بدش مي‌آيد. مؤمني كه دين ندارد! شنونده‌ها تعجب كردند؛ عرض كردند يا رسول اللّه، كيست آن مؤمني كه دين ندارد؟ فرمود آن انساني كه در صف مؤمنان است اما مؤمني است بي‌تفاوت و بي‌رگ؛ نهي از منكر نمي‌كند؛ هر چيز بد و زشتي در برابر ديدگانش بود بي‌تفاوت از كنار آن رد مي‌شود.

در روايت ديگري از امام صادق عليه السلام... ببينيد امام صادق در عصر خودش امر به معروف و نهي از منكر را مسئول چه وظيفه بزرگ و عهده‌دار كدام نقش حساس معرفي مي‌كند. روايت از امام صادق است - لابد اگر نمي‌گفتم از امام صادق است شما فكر مي‌كرديد از امام علي در زماني است كه شمشير به دست دارد. علي و فرزندان علي و پيغمبر پيشواي همه، و قرآن، كتابي كه همه آنها براي تبليغ و ابلاغ و تبيين آن آمدند، همه در اين زمينه هم‌صدا هستند.

روايت امام صادق، عليه‌السلام در صفحه 395 از جلد يازده وسائل، روايت شماره 9 مذكور است. روايت اين است: »ما قُدِّست امةٌ لم يُؤخَذ لضعيفها من قويها غير متعتع.« جامعه و امتي كه در آن حق ضعيف از قوي چنان با قدرت گرفته نشود كه قوي با تواضع و خضوع حق ضعيف را به او بپردازد، جامعه‌اي كه چنين شيوه‌اي در آن جاري و ساري نباشد، جامعه مقدس و منزه و پيراسته‌اي نيست، بلكه جامعه‌اي است آلوده. آنها كه فكر مي‌كنند فقط يكي دو نفر از ائمه ما ائمه شيعه- هستند كه راستي راستي امامتشان چشمگير است، )امام علي و امام حسين( و بقيه انگار همه صلح كلي شده بودند، خوب است كه اين روايات را ببينند. اگر امام صادق در زمان خود رهبر شمشير به دست يك نهضت سازنده چنين نظامي نبود، نه براي آن بود كه به چنين نظامي توجه نداشت و نه اينكه مي‌ترسيد جانش را بر سر اين كار بگذارد؛ براي آن بود كه مي‌دانست نهضتها گاهي راهي بس دور و دراز دارند تا به ثمر رسند.

روايت ديگر از علي، عليه السلام، است كه امر به معروف و نهي از منكر را رسماً يك شاخه از جهاد معرفي مي‌كند. در اين روايت از امام سؤالاتي مي‌كنند؛ از جمله اينكه مي‌پرسند ايمان چيست؟ مي‌فرمايد: »الايمانُ علي اَربَع دعائم: علي الصبر، و اليقين، و العدل، و الجهاد.«(36) ايمان چهار ستون دارد: شكيبايي )پيگيري(، يقين )قاطعيت(، عدل، و جهاد. ايمان اين چهار پايه را دارد. بعد در همين روايت وقتي وارد جهاد مي‌شود مي‌فرمايد: »و الجهاد منها علي اربع شعب.« پايه جهاد پايه‌اي است كه چهار شاخه دارد: »علي الامر بالمعروف، و النهي عن المنكر، و الصّدق في المَواطن، و شَنَآن الفاسقين. فَمَن اَمَرَ بالمعروف شَدَّ ظُهورَ المؤمنين، و مَن نَهي عن المُنكَر اَرغَم اُنُوفَ الكافرين، وَ مَن صَدَقَ في المَواطِن قَضي ما عليه، و من شنِي‌ء الفاسِقين و غَضِب للّه، غَضَب اللّه له و اَرضاه يومَ القيامة.« و اما جهاد پايه‌اي است با چهار شاخه. يك شاخه‌اش امر به معروف، يك شاخه‌اش نهي از منكر، يك شاخه‌اش صدق در مواطن )يعني در آن بزنگاهها راستين بودن و پايمردي داشتن( و يك شاخه‌اش تنگ‌نظري با تبهكاران. هر كس امر به معروف كند پشت مردم با ايمان را محكم كرده. هر كس نهي از منكر كند بيني مردم منافق و دورو را به خاك رسانده و به خاك ماليده. هر كس در سر بزنگاهها پايمردي نشان دهد وظيفه‌اش را انجام داده. و هر كس با تبهكاران آشتي‌ناپذير باشد، براي خدا خشم گرفته و كينه آنها را در دل و چهره‌اش نمودار ساخته؛ لذا خدا هم براي او بر دشمنان حق و عدل خشم مي‌گيرد و روز قيامت او را راضي و خرسند مي‌كند.

# جلسه دهم

روايتي است در جلد يازدهم وسائل، صفحه 407، از شيخ صدوق رحمة اللّه عليه كه با سندش از پيغمبر اكرم، صلوات اللّه و سلامه عليه نقل مي‌كند: »و قال رسول اللّه، صلي اللّه عليه و آله و سَلَّم، انّ المَعصية اذا عمل بها العبد سِرّاً لم يضر الا عاملها؛ فاذا عمل بها عَلانيةً و لم يغير عليه اضرت بالعامّة. قال جعفر بن محمد، عليه السّلام: و ذلك انه يذل بعمله دين الله و يقتدي به اهل عداوة اللّه.« نافرماني و تخلف از فرمان حق تا وقتي كه بنده نافرمان پنهاني نافرماني مي‌كند، زيانش فقط متوجه خود اوست. اما وقتي تخلّف از قانون حق علني شد، معصيت و نافرماني علانيه و آشكار شد و واكنش مؤثري عليه او از طرف ديگران بروز و ظهور نكرد، زيانش دامن همگان را مي‌گيرد. تا اينجا نقل كلام پيغمبر است. فرزند بزرگوارش امام صادق، عليه السلام، توضيح مي‌دهد و سرّ اين مطلب را بيان مي‌كند كه چرا در حالت دوم زيانش همه‌گير است. براي اينكه اين انسان نافرمان متخلف با اين تخلف علني و آشكارش آيين خدا را خوار مي‌كند؛ از عزت و احترام قانون مي‌كاهد؛ احترام قانون را از بين مي‌برد و كساني كه نوعي استعداد و آمادگي دشمني با خدا در ايشان هست دنباله‌رو او مي‌شوند و به او تأسي و اقتدا مي‌كنند. اين ترجمه حديث.

اگر دوستان نظرشان باشد در بحث تحليلي‌مان گفتيم يكي از جنبه‌هاي بسيار مهم در وظيفه بزرگ و خطير امر به معروف و نهي از منكر و دعوت زباني و عملي به خير اين است كه محيط اجتماعي را براي پرورش استعداد و آمادگي خير در توده‌ها آماده مي‌كند. و به عكس، جامعه‌اي كه در او گناه و فساد و تباهي و ظلم و ستم و عدوان رواج دارد، چنين جامعه‌اي محيط مساعدي براي رشد نقطه‌هاي ضعف بشري و پژمردگي نقطه‌هاي قوت و خير بشري است. من دوست دارم كساني كه درباره نظام اجتماعي اسلام مي‌انديشند لااقل به اين نكات حساس كه در متن روايات نقل شده و در متن آيات قرآن حكيم آمده توجه بفرمايند. خيلي زنده و جالب است كه چه در متن آيات و چه در متن اين روايات و كلمات رسيده، روي عاليترين و مترقي‌ترين فرمولهاي انسان‌شناسي و جامعه‌شناسي كه امروز به صورت يك علم با معيارهاي علمي و قوانين علمي در آمده انگشت گذاشته است. حساب در امر به معروف و نهي از منكر حساب ديگري است؛ حساب محيطسازي است؛ محيط سالم براي پرورش سالم و صحيح استعدادهاي خير نهفته در انسانها. مسأله بهداشت محيط اجتماعي است. اين شوخي برنمي‌دارد. چطور در دنيا بر مسائل مربوط به بهداشت محيط، از نظر بيماريهاي سرايت كننده جسمي ميكروبي، به عنوان يكي از جلوه‌هاي ترقي و تكامل علم و عمل بشر، اين قدر انگشت مي‌گذارند و سازمان جهاني بهداشت درست مي‌كنند - ما منكر اهميت آن نيستيم؛ همين طور هم هست، خيلي مهم است - ولي چرا بشريت بايد تنزل كند و بهداشت تن را اهميت دهد و در نقطه مقابل به بهداشت جان و روان بي‌اعتناتر گردد؟ انتقاد ما بر تكيه روي بهداشت جسم و تن نيست - بر آن بايد تكيه كرد - انتقاد شديد بر بي‌اعتنايي به بهداشت جان و روان و فكر و عقيده و خلق و خوي و خصلت آدمي است. انتقاد بر اين است كه چرا ارج انسانيت انسانها، چه در نظامهاي سرمايه‌داري كثيف ما و چه در نظامهاي اشتراكي، كم است؟ در هر دو جا سر انسانيت با پنبه بريده مي‌شود. چرا؟

يك شب به تفصيل در اين زمينه بحث شد كه انسان از ديدگاه اسلام چه نوع موجودي است. با آنكه آن شب به تفصيل مطلبي عرض كردم، ولي بايد بگويم به حساب خود اين موضوع مهم آن بحث يك بحث اجمالي بود. چاره نيست! ما در مسير يك بحث اجتماعي هستيم و نمي‌توانيم بحثها را تو در تو دنبال كنيم. امشب ناچارم فشرده آن فشرده را در چند جمله تكرار كنم تا مقصودم از اين قسمتِ مربوط به توضيح اين حديث روشن شود.

# انسان از ديدگاه اسلام

انسان اسلام موجودي است كه بايد انتخابگر به دنيا بيايد، انتخابگر بزرگ شود، انتخابگر زندگي كند، انتخابگر به راه فساد برود، انتخابگر به راه صلاح برود، و تا لحظه مرگ هرگز زمينه انتخاب از دستش گرفته نشود. نظام اجتماعي و اقتصادي اسلام را، نظام تربيتي اسلام را، نظام كيفر و مجازات و حقوق جزايي اسلام را، نظام مدني و حقوق مدني و اداري اسلام را، همه را بايد پس از توجه به اين اصل شناخت. هر جا انسان از انتخابگري بيفتد ديگر انسان نيست؛ ديگر ارج انسانيت او رعايت نشده است. در اين حال يا حيوان باركش و باربري است كه به او خوب مي‌دهند بخورد، بپوشد، بنوشد، عيش و نوش كند، هرزگي كند، اما خوب بار بكشد و خوب بار بدهد. او ديگر انسان نيست. حتي اگر بتوانند اين را هم به او نمي‌دهند، بلكه فقط به اندازه رمق داشتن به او مي‌دهند و با تازيانه از او كار مي‌گيرند. اين بدتر از او، او بدتر از اين. هيچ كدام از اينها انسان اسلام نيست. عدالت اجتماعي اسلام اين نيست. انسان اسلام نه زير ضربات تازيانه تبليغات شهوت‌برانگيز انتخابگري‌اش را از دست مي‌دهد، )نظام اجتماعي اسلام نمي‌گذارد چنين ضرباتي بر روح او وارد شود تا انتخابگري از دستش گرفته شود(، و نه زير ضربات كشنده فقر و ناداري و ضربات مهلك اقتصادي - كه: كاد الفقر ان يكون كفراً. او انساني است در يك مدار جالب. انساني است كه آواي حق درست به گوشش مي‌رسد. انساني است كه مناظر برانگيزنده فطرت حق‌جويي و حق‌پرستي در برابر ديدگانش فراوان به وجود مي‌آيد. انساني است كه در عين حال راه فاسد شدن به روي او صد درصد بسته نمي‌شود، بلكه مي‌تواند فاسد شود چون ارزش انسان در اين است كه بتواند فاسد شود، ولي نشود؛ والا اگر نتواند فاسد بشود چه هنري است!

خوب، چه كنيم كه اين طور شود؟ اين روايت مي‌گويد امر به معروف و نهي از منكر جامع مي‌تواند اين مسائل را با هم تغيير بدهد. مي‌گويد جلو علني شدن فسق و فساد را بگير. مي‌گويد همان راه فساد فردي كه باز است بايد بسته شود. اگر خواستي زمينه را براي انتشار و علني شدن و تجاهر به فسق و فجور باز بگذاري، عملاً آمده‌اي عامه مردم و توده‌ها را در معرض يك فشار سنگين قرار داده‌اي كه چه بسا راه انتخاب را به روي آنها ببندد. مگر يك جوان معمولي تا چه حد مي‌تواند در برابر عوامل گمراه كننده جنسي، اجتماعي، اقتصادي مقاومت كند؟ در جامعه‌اي كه انسانها را به جرم حق‌گويي و حق‌پويي از هستي ساقط كنند، در چنين جامعه‌اي امكان سالم رشد استعدادهاي حق‌جويي و حق‌پرستي بالا مي‌رود يا پايين مي‌آيد؟ براي زبده‌ها ممكن است بالا برود )چون زبده‌ها هر چه آبديده‌تر شوند پرارجتر مي‌شوند(؛ ولي براي توده‌ها چطور؟ براي توده‌ها عامل لغزش نيست؟ »اَضَرَّت بالعامّة.« اينجا خطري است بر سر راه توده‌ها؛ بر سر راه عموم؛ آنها در معرض لغزش قرار مي‌گيرند. براي اينكه نوع مردم در معرض تازيانه‌هاي انتخابگري بر جاده ستم، فساد، تباهي، هوس و شهوت قرار نگيرند بايد محيط علني اجتماع از اين گونه انحرافها پاك باشد. نظام اجتماعي اسلام محيط را براي رشد فضيلتها پاك مي‌كند؛ اما راه فاسد شدن را به طور صد درصد بر روي فرد نمي‌بندد. اين است آن فرمول اجتماعي اسلام.

ما در زماني زندگي مي‌كنيم كه عده‌اي يك بعدي به مطلب نگاه مي‌كنند و مي‌گويند اي آقا، مردم را آزاد بگذاريد: آزادي، آزادي، آزادي! پدران ما يا پدربزرگها در دوره‌اي در اين آب و خاك زندگي مي‌كردند كه از آن طرف غلتيده بودند. اگر كسي خبر مي‌شد كه در خانه فلان كس يك تنبك درست كردند و مي‌زنند از ديوار بالا مي‌رفت تا آن را بگيرد و پاره كند و به اين ترتيب نهي از منكر كند! آن از آن سو غلتيده بود؛ نه به اين حديث توجه كرده بود و نه امروز به اين حديث توجه مي‌شود. آن روز از اين حديث غفلت كرده بود كه اي كسي كه به عنوان حمايت از سنت رسول خدا، صلوات الله و سلامه عليه، از ديوار مردم بالا مي‌روي براي اينكه ببيني اگر تنبك مي‌زنند آن را بگيري و پاره كني، »ان المعصية اذا عمل بها العبد سراً لم تضرّ الا عاملها«، و امروز كه از هر كوي و گذري مي‌گذري آواهاي فساد بر گوش پير و جوان، زن و مرد، زمزمه مي‌كند و آنها را به سوي تباهي مي‌خواند. به او بايد گفت، »و اذا عمل بها علانيةً و لم يغير عليه اَضَرّت بالعامة«. چرا؟ »و ذلك انه يذل بعمله دين اللّه.« حريم حرام و حلال بايد در جامعه محفوظ باشد. حريم حق و باطل بايد در جامعه محترم بماند. اين احترام سدي است در برابر سيلي هولناك. آن شب سد را در برابر رودخانه طغيانگر مثال زدم... »و يقتدي به اهل عداوة الله.« خيليها در جامعه مزاجشان آماده است كه ببينند راه براي الدنگي باز مي‌شود تا آنها از همه الدنگتر شوند. خيليها مزاجشان آماده است كه ببيند راه براي زورگويي و قلدري باز است تا آنها يك درجه و يك پله قلدرتر شوند. بايد راه را بر روي آنها بست. باطل‌گرايان منتظر چنين فرصتهاي بي بند و بار مآبانه هستند.- اين يك طرف.

حديث بعد در كتاب نهج‌البلاغه است. اين حديث و اين مطلب هم در اين زمينه است. »و قال عليه السلام: فَرَضَ اللّه الايمانَ تطهيراً من الشرك، و الصَّلاةَ تَنْزيهاً عن الكِبر، و الزكاه تَسبيباً لِلرّزق، و الصيام ابتلاءً لاخلاصِ الخَلق، و الحجَّ تقربةً للدّين، و الجهادَ عزاً للاسلام، و الامرَ بالمعروف مصلحةً للعوام، و النهيَ عن المنكر رَدعاً للسفهاء.«(37) خدا بر ما لازم كرده است به آفريدگار يكتا و آورندگان وحي او و روز پاداش و كيفرش ايمان آوريم تا از شرك و بت‌پرستي و غير خداپرستي پاك و پاكيزه شويم. نماز را مقرر كرده تا از كبر و خودپسندي و خودپرستي در آييم و خداپرست باشيم. زكات را مقرر كرده تا وسيله‌اي براي فراواني رزق و روزي همگان باشد. روزه را مقرر كرده تا وسيله‌اي براي آزمايش اخلاص مردم باشد. حج را مقرر كرده تا وسيله‌اي براي نزديك كردن و به هم پيوستگي دين و دينداران باشد. جهاد را مقرر كرده تا مايه عزت و شكوهمندي اسلام باشد. امر به معروف را مقرر كرده در جهت مصلحت توده‌ها. نهي از منكر را مقرر كرده براي اينكه بند و سدي باشد در برابر مردم نابخردي كه از حق‌شكني و تجاوز به حق و قانون خوششان مي‌آيد؛ - بيماري رواني و اخلاقي آنها اين است.

روايت بعد، روايتي است كه صاحب وسائل از علي عليه‌السلام نقل مي‌كند، )در جلد يازده صفحه 407). در اين روايت به يك گوشه ديگر مطلب پرداخته شده است. عالمان اين روايت را گوش كنند! مسئولان امور اين روايت را گوش دهند! مسلمانان عادي متعهد اين روايت را گوش دهند! مردان و زنان باايمان وظيفه‌شناس مسئوليت‌شناس اين روايت را گوش دهند! ولي بيش از همه همان دو گروه علما و امرا بايد به اين روايت گوش دهند. از صدوق در كتاب علل ]الشرائع [از امام صادق، عليه السلام. »قال: قال اميرالمومنين عليه السلام: ان اللّه لا يعذب العامة بذنب الخاصة الا اذا عملت الخاصة بالمنكر سرّاً من غير ان تعلم العامة، فاذا عملت الخاصة بالمنكر جهاراً فلم تغير ذلك العامة استوجب الفريقان العقوبة من اللّه عزوجل.« خدا توده‌ها را به كيفر گناه زبده‌ها مشمول عقاب و كيفر خويش نمي‌كند. اما چه وقت؟ وقتي كه زبده‌ها فقط گناهان شخصي سرّي داشته باشند؛ گناهاني داشته باشند سرّي، كه آثارش به خارج سرايت نمي‌كند، بلكه فقط يك تخلف شخصي سرّي است. اما وقتي زبده‌ها آشكارا مرتكب كارهاي ناپسند شوند و توده در صدد جلوگيري از اين زبده‌ها برنيايد، هر دو مستحق كيفر خداي عزوجل خواهند بود.

اين حديث ناظر به مسئوليت توده‌ها براي نگهداري زبده‌ها در راه خير و صلاح است و از آن حديثهاست كه بايد زمينه اصلي يك بخش عمده از مسائل مربوط به نظام اداري و اجتماعي و اصلاح كار قرار مي‌گيرد... آقايي كار خلافي مي‌كند و فردي عامي به او مي‌گويد آقا، اين كار شما خلاف است؛ چرا كردي؟ پاسخ مي‌شنود: »برو! عالم را با جاهل بحثي نيست.« بنده خدا هم سرش را زير مي‌اندازد و مي‌رود. امير مرتكب خلافي مي‌شود؛ يك فرد عادي به او مي‌گويد آقا، چرا اين خلاف را كردي؟ پاسخ مي‌شنود: »پس انضباط اجتماعي كجا رفته! به من مي‌گويند مافوق و به تو مي‌گويند مادون. مادون را با مافوق بحثي نيست!« برو بابا با آن علمت اي عالم! برو بابا اي رئيس و مافوق با آن انضباط تشكيلاتي‌ات! برو كشكت را بساب! اينها به درد اسلام نمي‌خورد. به تو مي‌گويند عالم، نمي‌گويند معصوم؛ به تو مي‌گويند مافوق، نمي‌گويند معصوم. در نظام اسلامي فقط يك مقام غير مسئول است كه آن هم خداست. اوست كه: »لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون«(38)؛ بقيه همه مسئول‌اند. پيغمبر و امام هم در آن درجاتي كه غير مسئول‌اند به دليل اعتقاد به عصمت آنهاست؛ اما اين چه ربطي دارد به ديگران؟ بقيه همه مسئول‌اند. هيچ زيربناي اجتماعي از آن زيربناي شوم خطرناكتر نيست كه انساني، يا انسانهايي، بتوانند هر چه مي‌خواهند بكند بي‌آنكه بشود بر آنها خرده گرفت و بي‌آنكه بشود از آنها بازخواست كرد. مسئوليت در جامعه اسلامي مسئوليت متقابل است. همه نسبت به يكديگر مسئول‌اند. »كُلّكُم راع و كلّكم مسئولٌ عَن رعية«

بنابراين، آن عامي كه به عالم خرده مي‌گيرد و مي‌گويد اين كار شما خلاف به نظر مي‌رسد، اگر در پاسخ انتقادش شنيد كه »برو، عالم را با جاهل بحثي نيست«، يك وظيفه بيشتر ندارد؛ به نظر من وظيفه‌اش اين است كه ديگر به ديده عالم به آن فرد ننگرد، چون او جاهلي است اصطلاح‌دان، نه عالمي ره‌شناس. آن فرد مادون كه از زبان مافوقش در برابر هر انتقاد مي‌شنود كه »من رئيس تو هستم، پس انضباط اداري و تشكيلاتي يا حزبي كجا رفته؟« بايد به او به ديده مافوق ننگرد. اين طاغوتي است كه بر مسند كبريايي تكيه زده و شايسته اطاعت و فرمانبري نيست.

جامعه اسلامي جامعه هوشيارها و زبان‌دارهاست. جامعه اسلامي جامعه مردم فضول است؛ نه از آن فضولهايي بيجا و نه زبان‌دار به اين معنا كه بره نيست. جامعه بره‌ها نيست؛ جامعه آدمهاست. آدمي كه انتقاد مي‌كند و در كار همه دقت مي‌كند. اما به خاطر چي؟ به خاطر پاسداري از محترمترين چيزها: حق و عدل. حق و عدل از همه كس محترمتر است؛ پاسداري از آيين حق و آيين عدل، فضيلت و عدالت و حق‌پرستي و خداپرستي، نورانيت و روشني، مبارزه با ظلمت و حمايت از نور. البته يك شرط اصلي در امر به معروف و نهي از منكر شناخت معروف و منكر است. كسي كه اصلاً خودش نمي‌داند معروف و منكر چيست، به چه چيز دعوت كند؟ چه چيز را امر كند و نهي كند؟ يك وقت است كه اختلاف شما با آن عالم يا با آن مافوق بر سر اين است كه آيا اين كار منكر هست يا منكر نيست. احراز اين امر راه ديگري دارد. براي اينكه اگر آدم شك كرد در اينكه شناخت خودش درست است يا شناخت اين عالم، مي‌تواند بگويد عالم كه منحصر به اين آقا نيست. آدم عالم زياد پيدا مي‌شود؛ آدم سراغ ده عالم ديگر مي‌رود و از آنها مي‌پرسد. ولي بعد از اينكه معلوم شد اين كار منكر است، آن وقت ديگر بهانه »عالم را با جاهل بحثي نيست« را پيش كشيدن و يكه‌تاز ميدان زندگي بودن و بي‌مدعي آنچنان عمل كردن كه دل مي‌خواهد، در جامعه اسلامي نيست. در جامعه اسلامي آن بهشتي كه آزاري در آن نباشد و كسي را با كسي كاري نباشد وجود ندارد.

 جامعه اسلامي جامعه‌اي است كه همه با همديگر كار دارند، چون سرنوشتشان به هم بسته و پيوسته است و همه داراي سرنوشت مشترك‌اند. عرض كردم اين حديث را اول به گوش كساني بخوانيد كه انتظار دارند آنچه مي‌كنند كسي بر آنها خرده نگيرد. بعد به گوش مردم عوام، يعني توده‌ها كه خيال مي‌كنند فقط براي اطاعت و باركشي و باربري و فرمانبري آفريده شده‌اند، بخوانيد. انسانها فرمان مي‌برند اما از فرمانده‌اي كه براي ديگران حق انتقاد نسبت به خود را محفوظ مي‌داند. فرمان مي‌برند، ولي با حفظ حق انتقاد؛ با حفظ حق رسيدگي و پرسش.

يك حديث ديگر هم مي‌خوانيم و بخش احاديث را به پايان مي‌رسانيم. ولي خيال نكنيد كه همين چند حديث بوده. اين‌قدر روايت هست و اين‌قدر در آنها مطلب هست! اينك جلسه چهاردهم است و ما در اين بحث هستيم. نمي‌خواهيم از روال كارمان دور شويم. روايتي است كه بالمآل نشان مي‌دهد چگونه امر به معروف و نهي از منكر برپادارنده نظام صحيح است. صاحب وسائل روايت را از علي، عليه السلام، نقل مي‌كند كه فرمود: »اعتبروا ايها الناس بما وعظ الله به أوليائه من سوء ثنائه علي الأحبار، اذ يقول »لو لا ينهاهم الربانيون و الأحبار عن قولهم الاثم« و قال: »لعن الذين كفروا من بني اسرائيل« الي قوله: »لبئس ما كانوا يفعلون« و انما عاب الله ذلك عليهم لأنهم كانوا يرون من الظلمة المنكر و الفساد فلا ينهونهم عن ذلك رغبة فيما كانوا ينالون منهم، و رهبةً مما يحذرون، واللّه يقول: »فلا تخشوا الناس واخشوني« و قال: »المؤمنون بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر« فبدا الله بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فريضة منه لعلمه بانها اذ اُدّيت و اُقيمت استقامت الفرائض كلّها هنها و صعبها، و ذلك أنّ الامر بالمعروف و النهي عن المنكر دعاء الي الاسلام مع ردّ المظالم، و مخالفة الظالم و قسمة الفي‌ء و الغنائم، و أخذ الصدقات من مواضعها و وضعا في حقها.«

آي مردم! عبرت گيريد از اندرزي كه خدا به اوليائش مي‌دهد. اين اندرز چيست؟ نكوهشي كه خدا از ملاهاي جامعه يهود مي‌كند. مي‌گويد، چرا ملاها و دانشمندان و روحانيون جامعه يهود آنها را از گفتار ناروايي كه داشتند و كارهاي ناپسندشان باز نداشتند؟ در آيه ديگر مي‌فرمايد كافران بني‌اسرائيل و... همه ملعون شدند و محروم از رحمت خدا. مي‌دانيد چرا خدا اين مطلب را بر آنها خرده گرفت؟ براي اينكه آنها از ستمگران تجاوزگر كارهاي ناپسند و منكر و فساد و تباهي مي‌ديدند اما جلو آنها را نمي‌گرفتند. چرا؟ براي اينكه نمي‌توانستند از هدايا و از پولها و از احترامهايي كه همين ظالمان به اين ملايان مي‌نهادند و مي‌دادند صرفنظر كنند، و براي اينكه مي‌ترسيدند از جانب اين ستمگران قدرتمند به آنها آسيبي برسد، - با اينكه خدا مي‌گويد از مردم نترسيد، از من بترسيد. خدا در قرآن به شما راه را نشان داده است؛ فرموده: »المؤمنون بعضهم اولياء بعض«، مردم با ايمان هم‌سرنوشت هستند، به يكديگر پيوسته هستند و چون پيوسته‌اند و سرنوشت آنها به هم بسته، لذا امر به معروف و نهي از منكر مي‌كنند. در اين آيه اولين چيزي كه خدا به عنوان اثر ولايت اجتماعي ذكر كرده عبارت است از امر به معروف و نهي از منكر، كه واجبي است بزرگ از جانب خدا. چرا؟ چون خدا مي‌داند كه وقتي اين واجب عمل شد همه واجبات ديگر، از آسان و سخت، رو به راه مي‌شود. چرا؟ چون دايره امر به معروف و نهي از منكر وسيع است: دعوت به اسلام است، رد مظالم است، مخالفت با ظالم و تجاوزگر است، تقسيم كردن اموال عمومي در ميان مستحقان است، گرفتن صدقات و مازادها و مالياتها از كساني است كه بايد بدهند، و پرداختنش در موارد و مصارفي است كه بايد به مصرف آنها برسد. اين هم ترجمه اين حديث. به همين مقدار اكتفا مي‌كنم و وارد شرح و توضيح حديث نمي‌شوم. ان شاء الله جلسه آينده دو كار داريم: بخش اول جمع‌بندي مطالب است كه سعي مي‌كنم در مدتي خيلي كوتاه انجام بگيرد؛ و بخش دوم پاسخ به بقيه سؤالات رسيده از آقايان و خانمهاست(39).

فهرست اعلام

آمازون، 99

آمريكا، 40 39

آندونزي، 40 38

آيين هندي، 104

ابن ملجم، 155

ابوذر، 101

ابوسفيان، 135

ابي عصمت، 161

احتجاج، 106

ازبكستان، 98

اسامه، 60

اشاعره، 93 92 72

اشعريون، 75

اشعري‌ها، 73

الامام علي صوت العدالة الانسانية، 86

امام رضا، 158

امام سجاد، 106

امام صادق، 174 169 165

انجيل، 104 46

انجيل، 104 54

اوپانيشادها، 104

اوس، 37

اوستا، 104

اهل بيت، 144 76

اهل سنت، 93

ايران، 38 36 31

ايران، 31

باقر، 161

بدر، 106

بروجردي، 129

بصره، 133

بلغارستان، 98

بني اسرائيل، 177 47

بني‌اسرائيل، 178

پاكستان، 88

پيغمبر، 175 169 164 161 158 149 144 109 106 87 86 80 59 58 56 46 37 34 30 19 18 17 14

پي‌ير روسو، 35

تاريخ تمدن، 35

تاريخ علم، 35

تاريخ علوم، 35

تورات، 54 46

تورات، 104

جابر، 161

جعفر بن محمد، 169 143

چين، 98

حجاز، 134 15

حسين، 165 155 135 133 128 110 88 87 86 85 61 60 59 58 57 56

حوزه علميه، 128

خزرج، 37

خزرج، 106

خزرج، 107

رأس الحسين، 87

زيد بن حارثه، 60

زينب، 151 110 107 106 105

ژاپن، 36

سني، 86 77

شام، 109 108 57 56

شعيب، 147

شوروي، 98

شيخ صدوق، 169

شيخ طوسي، 155

شيعه، 165 149 142 126 110 88 86 77 76 37

شيعه، 93 83

طبرسي، 109 106

عاشورا، 133 130 128 88

عبيداللّه بن زياد، 106

عبيدالله بن زياد، 134

عدليه، 93 83 82 77

علل، 174

علي، 165 106 30 19

عُمَر، 31

عيسي، 86

فرزدق، 135 134

قاهره، 86

قرآن، 178 170 165 163 162 156 148 147 144 143 119 105 104 103 101 96 95 93 86 84 83 82 81 80 78 77 74 70 68 67 65 55 54 53 50 49 46 37 29 27 26 20 19 17 16 14

قرآن، 54

قم، 130 129 128 40 36

كافي، 143

كاوه، 75 73

كربلا، 108 105

كشف‌الغمة، 134

كوفه، 135 134 133 106

لقمان، 51

لنين، 104

لنينيست، 98

مائو، 104

ماترياليسم، 100

ماركس، 104

ماركسيست، 100

ماركسيست، 101

مجتبي، 57 56

محمد حنفيه، 59

مدينه، 60 59 58 57 53 52 46 31

مرو، 161

مروان، 58

مسلم ابن عقيل، 134

مشروطه، 73

مشروطيت، 73

مصر، 86 49

معاويه، 135 106 60 57

معتزله، 92

معتزله، 93

مكّه، 14

مكه، 50 46

موسي، 50 46

نهج‌البلاغه، 173 164 163 156 155 131

نهج البلاغه، 174 166 164 155

وسائل، 177 174 169 165 164 163 155

ويل دورانت، 35

هندوستان، 88

يثرب، 16

يزدگرد، 31

يزيد، 135 110 109 108 107 106 60 57

يعقوب، 49

يوسف، 49

آثار منتشر شده از آيت‌اللَّه شهيد دكتر بهشتي:

مباني نظري قانون اساسي

حق و باطل از ديدگاه قرآن

سرود يكتاپرستي

دكتر شريعتي "جستجوگري در مسير شدن"

شناخت از ديدگاه قرآن

شناخت از ديدگاه فطرت

بهداشت و تنظيم خانواده

خدا از ديدگاه قرآن

نقش آزادي در تربيت كودكان

بازشناسي يك انديشه

آزادي، هرج و مرج، زورمداري

روش برداشت از قرآن

شب قدر

شناخت اسلام

موسيقي و تفريح در اسلام

نماز چيست؟

ولايت، رهبري، روحانيت ...................( Anotates ).................

1) همين كتاب، ص 177.

2) همين كتاب، ص 177.

3) همين كتاب، ص 178.

4) همين كتاب، ص 160 -161.

5) ادامه اين بخش از نوار آسيب ديده است.

6) آيه 104، سوره آل عمران )سوره سوم(.

7) آيه 143 سوره بقره(2).

8) آيات 6 تا 8 سوره العاديات )سوره 100).

9) آيه 32، سوره صاد (38).

10) بقره (148 (2؛ مائده (48 (5.

11) مائده (48 (5.

12) آل عمران 3)، آيه 110.

13) آل عمران (3)، آيات 112 و 113.

14) سوره اعراف (7)، آيات 164 و 165.

15) سوره يوسف (12)، آيه 87.

16) سوره حج (22) آيات 39-41.

17) سوره مائده (5)، آيه 2.

18) سوره توبه (9)، آيات 111-112.

19) سوره عاديات (100)، آيات 6 تا 8.

20) سوره بقره (2)، آيه 264.

21) مقاله »نكات و ملاحظات« - كاوه )ماهنامه(، سال دوم )دوره جديد(، شماره10 2 فوريه 1921 / غره جمادي الاخر 1339 - صص 2 1.

22) سوره نساء (4)، آيه 58.

23) سوره اعراف (7)، آيه 157.

24) سوره نحل (16)، آيه 90.

25) سوره بقره (2)، آيه 143.

26) الاحتجاج، اَبي منصور احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي؛ مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان، 1983) 1403م(، الجزء الثاني، ص 307-8.

27) طبرسي، همان، ص 308.

28) علي رغم كوششهاي فراوان بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي، ادامه اين بحث و نوار آن به دست نيامد.

29) سوره يوسف (12)، آيه 40.

30) سوره عنكبوت (29)، آيه 45.

31) نهج البلاغه، به تصحيح صبحي صالح، بخش نامه‌ها، فقره 47.

32) سوره رعد (13)، آيه 11.

33) نهج البلاغه، تصحيح صبحي صالح، خطبه 192، فقره »لوم العصاة«.

34) نهج البلاغه، باب حِكَم، فقره 374.

35) سوره نحل (16)، آيه 90.

36) نهج البلاغه، باب حكمتها، فقره 31.

37) نهج البلاغه، همان، باب حكمتها، فقره 252.

38) سوره انبياء (21)، آيه 23.

39) متأسفانه به رغم كوششهاي وسيع بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي، نوارهاي جلسات پاياني بحث »امر به معروف و نهي از منكر« پيدا نشد.